

جهان بینی مولوی

مولانا خالا الدین محمد بلخی رومی
مشہور بہ مولوی



اقتباس و نگارش سید علی اکبر محمدزادہ



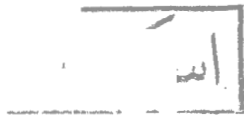
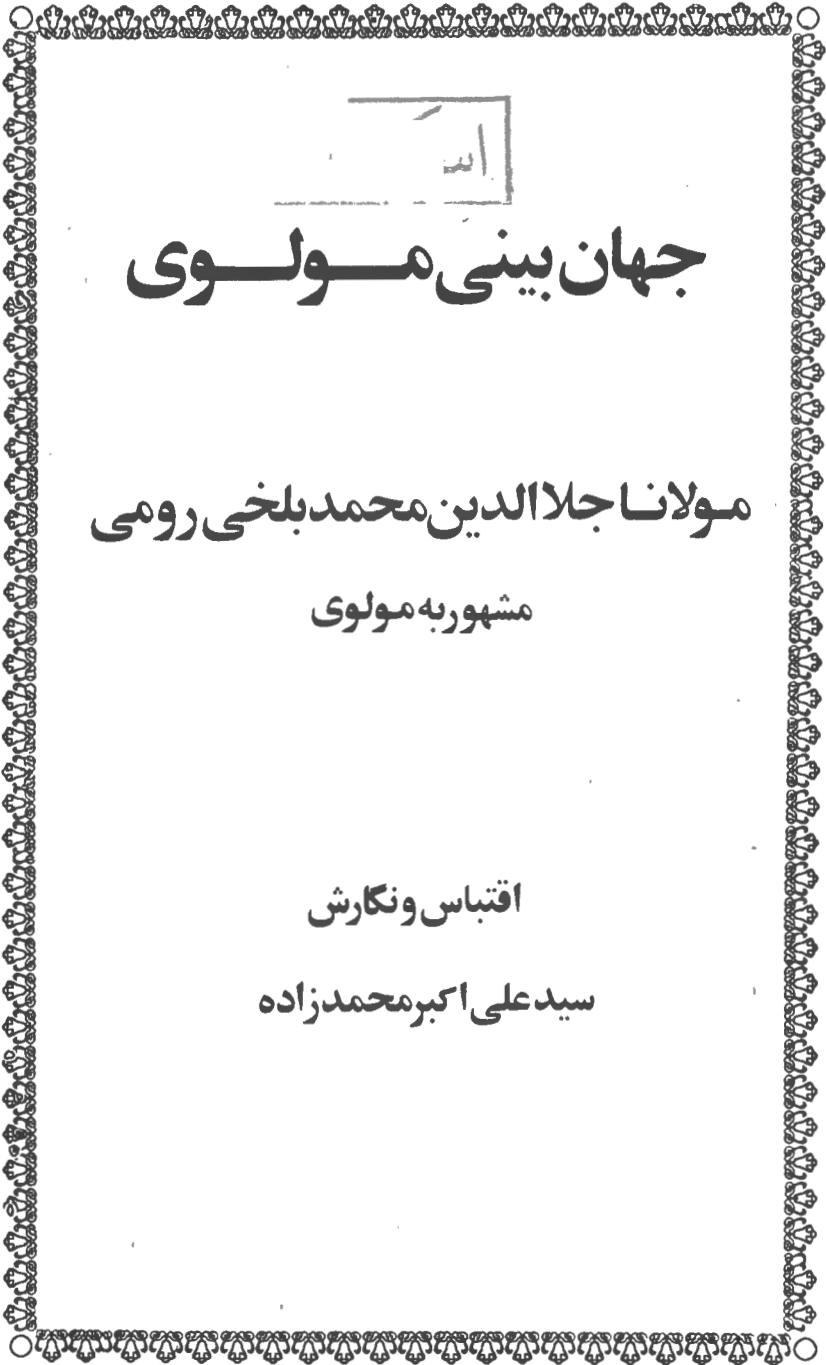
مرکز پخش - تهران خیابان جمهوری اسلامی

تلفن ۳۱۹۹۰۸-۳۰۲۸۵۲

بها: ۳۰۰ ریال

جهان بینی مونوی

سید علی اکبر محمّدزاده



جهان بینی مولوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

مشہور بہ مولوی

اقتباس و نگارش

سید علی اکبر محمدزادہ



فهرست

صفحه	عنوان
۲	مقدمه
۵	سرآغاز در عظمت انسان کامل
۱۲	قدرت خارق العاده عشق
۱۶	موقعیت صوفی و عارف در سیر و سلوک
۲۴	یک تذکر
۲۶	یک بحث دقیق و تشبیه لطیف
۳۰	قلمرو شعور و ادراکات وسیع انسان
۲۷	عقیده مولوی راجع بحبر و اختیار
۴۸	بحثی در مفهوم وجود
۵۲	هستی در معرض تغییر بوده معدوم نمیشود
۶۱	مولوی نظریه حرکت در جوهر را طرح میکند
۷۰	عظمت دستگاه عقل
۸۱	مفهوم دقیق عدالت
۸۷	وسعت جهان ابدیت
۹۵	مولوی بنیروی جاذبه اشاره میکند
۱۰۱	در عالم وجود نظم شعور تجلی دارد
۱۰۸	فلسفه مرگ و زندگی از نظر منطق مولوی
۱۱۴	مولوی بقانون تضاد اشاره میکند
۱۲۴	ارزش عقل و امتیاز انسان عاقل
۱۳۲	بحثی در باره‌ای آکل و ماکول
۱۴۰	نحوه‌ای استدلال مولوی راجع بمعاد
۱۵۴	در عظمت اسلام و موقعیت قرآن
۱۶۷	جرقه‌ای از فضیلت مولای متقیان
	پرده‌ای از راز آفرینش
	انسان الگو و نمونه‌ای عالم است
۱۹۷	دریافت مولوی از دنیای اسرارآمیز اتم
۲۰۹	خاتمه و اعتذار

"مقدمه"

جلال‌الدین محمد بلخی در رسته عرفان و تصوف از مغزهای متفکر شرق شمرده می‌شود زادگاه و مهد اولیه وی بلخ است که روزی جایگاه پرورش نوابغ علم و ادب بود. مولوی بلخی در تمام علوم و دانشهای معاصر خود احاطه اعجاب‌انگیزی داشت مطالعه کتاب پیراج مثنوی نمودار از عمق مغز و عظمت فکر این عارف بلندپایه است در کتاب عمیق مثنوی انسان متفکر و خردمند می‌تواند منابع سرشاری از حکمت و فلسفه و مرقیت‌ترین جهان‌بینی — های بشری را بیابد، این شاهکار عرفانی مسحون از دقایق علمی و لطائف ادبی بوده بخواننده بصیر و بیهوش ذوق، نشاط و رشد فکری و الهام می‌بخشد و سالک راه حق را در مدارج کمال ترقی

میدهد، کتابی است در شش دفتر شامل ۲۵۶۳۲
 بیت و هفتصد و چند سال است از کنار دریای روم
 گرفته تا سواحل رودخانه گنگ بر همه اندیشه‌ها
 حکمرانی میکند، نسخه‌ها از آن برداشته‌اند شرح‌ها
 بدان نوشته‌اند، ترجمه‌ها از آن پرداخته‌اند، یکی
 میخواند و بر اوراق آن می‌گرید یکی زمزمه میکند و
 بر اشعار آن دست می‌افشاند و پای میکوبد، هریک
 بتناسب فکر و نحوه درک خود از این منبع عظیم
 عرفان و حکمت ذخایری در مغز و مجاری شعور تهیه
 نموده بر گنجینه اطلاعات و معلومات معنوی
 می‌فزایند، نه فقط از خلال کلمات زیبا و متون عمیق
 آن ادبیات و حکمت و لغت و نطق و فصاحت
 می‌آموزند بلکه در تقویت مبانی اندیشه و تلطیف
 احساس و ذوق شاعرانه نیز از این کانون پرفروغ
 روشنائی و هدایت می‌ابند.

خدا داند که این کتاب چه شورها در جهان
 افکنده و چه هیجانات را فرونشانده است کتاب
 مثنوی بمثابة دریای عظیم و بیکرانهای است که
 گوهرهای تابنده و لئالی درخشنده علم و ادب در
 اعماق ژرف آن نهفته است برون کشیدن جواهر و

اسرار گرانبها از دل این اقیانوس متراکم فقط با نیروی علم و افاضه امکان پذیر است در غیر این صورت هرگونه تحقیق و تتبع برای تحلیل و تجزیه آن کافی نبوده مانند قایق بی بادبان طعمه امواج متلاطم آن خواهد گردید ما نه بشناوری در این دریای بی پایان آشنائی داریم و نه قایق مجهز بعلم و تحقیق در اختیار ماست ما شیفته مکتب ادب و تشنه عرفان مترقی مولوی هستیم منظور ما از شرح اشعار برگزیدهٔ عارف رومی بلخی اینست که بدین وسیله قطراتی ازین دریای زلال عرفان و حکمت کسب کنیم شاید عطش روح و التهاب قلبی رفع شده بمعانی و مفاهیم و لاوژرفتری دست یابیم و اگر این شرح نارسای ما در تسکین تشنه گیهای اهل دوق و ارباب سیر و سلوک نیز کمک کند افتخار ابدی و جاوید برای ما خواهد بود .

سرآغاز در عظمت انسان کامل

(از دفتر اول)

بشنوا زنی چون حکایت میکند
و از جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند
از نفیرم مرد وزن نالیده‌اند
سینده‌خواهم شرحه‌ش در هزار فراق
تا بگویم شرح حال اشفاق
هر کسی کود و در ماند از اصل خویش
باز جویید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم
جفت بد حالان و خوش حالان شدم
شرح و توضیح : ممکن است این سؤال و اعتراض بیش
آید که عارف رومی بلخی با آن جلالت‌قدر و شخصیت
دینی و عرفانی و آشنائی کامل بمسانی اصول و فروغ

اسلام چرا در آغاز کتاب مثنوی که عمیقترین آثار عرفانی بشمار میآید بسم الله را ذکر نکرده است باید گفت از دو جهت تحقیقی و تقلیدی بسم الله را ذکر نکرده است : از نظر تحقیقی هر اسمی یا هر نامی علامت غیبت و عدم حضور است و در وقت غیاب صاحب اسم برده میشود نه در وقت حضور که این عمل تا حدی مغایر سنن و آداب معمولی است و چون مولوی در سیرو سلوک و علوم مقام بدرجه حق الیقین و حضور قلبی رسیده بود لذا احیا کرده است اسم خداوند را که همه جا تجلی دارد در مقام حضور قلب ببرد اما تقلیدی شاید از قرآن کریم که نخستین طلوع نزول آن در سوره اقرء بدون بسم الله است تبعیت کرده باشد چه در خلال کتاب پراچ مثنوی آیات قرآن کریم (البته بیشتری از آیات) بطرز بسیار جالبی تفسیر گردیده و این خود کمال علاقه و اتصال وی را بحقایق عالیّه قرآن میرساند بنابراین بعید نیست روش کلام الله مجید را در عدم ذکر بسم الله در مطلع کتاب مثنوی رعایت نموده است . اما در مورد تفسیر و توجیه نی که عارف رومی در طلیعه اثرش حکایت آن را آغاز نموده است عرفا و اهل تحقیق توجیهات و نظرات مختلفی دارند بعضی گفته اند

مراد از نی انسان کامل است که فانی فی الله و باقی بالله می باشد و لفظ نی با انسان کامل مناسبت تامی دارد زیرا چنانکه نی از همه چیزی تهی بوده الحان و نعمات که از وی بظهور می آید مسلوب بزنده آن است همین طور انسان کامل از وجود و اوصاف خود تهی و متصف با خلاق الله گشته همه اخلاق و صفات او مسلوب بحق است و ازین تقریر بیان علاقه استعاره و مشابهت در میان انسان کامل و معنای حقیقی نی روشن میشود، مراد از حدائی که در مصرع دوم اشاره شده است دوری از مرتبه غیب و غلبه احکام مایه الامتیاز است و مقصود از نیستان غیب اول و تعین اول است که در آن مرتبه کثرت وجود ندارد و آن مقام احدیت است که هیچگونه کثرت در آن اعم^۲ از اعتباری و حقیقی ملحوظ نمیشود ولی ظهور و تجلی کثرت بالقوه است باین معنی که بعد از تنزل وی در تعین ثانی کثرت متجلی میگردد اما هویت ذات مطلقه که در وی اصلاً "تعینی وجود ندارد و وجود بحث است همه اسماء و رسوم در آن مستهلک می باشد و ازین مقام چنین تعبیر شده است (لا اسم لها ولا رسم لها فهو صرف الوجود الذی لا اتم منه ولا اعلی ولا اکمل منه ولا اقوی و هو الثابت الحق والغنی

المطلق) ، غنی و قدیم است نه بآن معنی که غنی و قدم از اوصاف او باشد که اینهم از جمله اسما است بلکه بمعنی سلب حاجت و سلب بدایت است و بذات خود کامل است و منزله از اوصاف و مشهودیت است و خود نیز حاضر است نه بحضور زاید ، عبارت دقیق تر اینکه وی نفس ذات است و بس ، نظر عارف رومی اینست که میگوید از انسان کامل بشنو که چون حکایت می نماید از غلبه سابه الامتیاز که باعث جدائی وی از وطن اصلی شده است شکایت سرمیکند و چون از مرتبه غیب اول جدا و ممتاز گردید از نفیر مرد و زن که عبارت از اسماء فعلیه و اعیان ممکنات هستند لاینقطع در ناله و فریاد می باشد که چرا از غیب اول دور افتاده و از آن مقام منیع تنزل نموده است . بهمین طریق محققین ژرف بین در توسعه و گسترش مفاهیم این شعر تحقیقات گسترده دارند که عمیقتر و لطیفتر از همه توجیه دقیق جامی عارف بلند پایه ایران است که از هر جهت با مفهوم عالی و مقصد والای فکری مولوی کاملاً "منطبق" میباشد چون زبان شعر در ادای معانی و مفاهیم رساتر از نشر بوده عالیترین تجلیات ادبی و هنری را توصیف میکند لذا عارف قیومی عبدالرحمن جامی مفهوم شعر اول

مثنوی را در ذیل اشعارش که مشحون از لطافت و عمق
وزیبائی و عرفان است با عبارات بدیع و فشرده بیان
نموده و جامعیت انسان و مدارج قوس نزولی را این چنین
تشریح میکند :

جندا روزی که پیش از روز و شب
فارغ از اندوه و آزاد از طرب
متحد بودیم با شاه وجود
حکم غیریت بکلی سحو بود
نه بلوح علمشان نقش ثبوت
نه ز فیض خان هستی خورده قوت
نه ز حق ممتاز و نه از یکدیگر
غرقه دریای وحدت سر بسر
بود اعیان جهان بی چند و چون
ز امتیاز علمی و عینی مصون
ناگهان در جنبش آمد بحر جود
جمله را در خود ز خود بی خود نمود
امتیاز علمی آمد در میان
بی نشانی را نشان باشد عیان
واجب و ممکن زهم ممتاز شد
رسم و آئین دوئی آغاز شد

بعد از آن یک موج دیگر زد محیط
 سوی ساحل آمد ارواح بسیط
 موج دیگر زد پدید آمد از آن
 برزخ جامع میان جسم و جان
 پیش آن کز زمره اهل حق است
 نام آن برزخ مثال مطلق است
 موج دیگر نیز در کار آمده
 جسم و جسمانی پدیدار آمده
 جسم هم گردید طورا "بعد طور
 تا بنوع آخرش افتاد دور
 نوع آخر آدم است و آدمی
 گشته محروم از مقام محرمی
 بر مراتب سر بسر کرده عبور
 پایه پایه زاصل خویش افتاد دور
 گر نگردد باز مسکین زین سفر
 نیست از وی هیچ کس محروم تر
 نی که آغاز حکایت میکند
 وز جدائیها شکایت میکند
 وز نیستان تا مرا بیریده اند
 وز نفیرم مرد و زن نالیده اند

کز نیستانی که در وی هر عدم
 رنگ وحدت داشت بانور قدم
 تا بتیغ فرستم ببریده اند
 وز نفیرم مرد وزن نالیده اند
 کیست مرد اسماء خلاق و دود
 کامده فاعل در اطوار وجود
 چیست زن اعیان جمله ممکنات
 منفعّل گشته ز اسماء و صفات
 چون همه اسماء و اعیان بی قصور
 دارد اندر رتبه انسان ظهور
 جمله را در ضمن انسان ناله ها است
 که چرا هر یک ز اصل خود جداست
 شد گریبان گیرشان حب الوطن
 این بود سر نفیر مرد وزن

قدرت خارق العادهٔ عشق

ای عشق رخصت است که از دوش آسمان
بردوش خود کشم علم کبریای تو
آتش عشق است کاند رنی فتاد

جوشش عشق است کاند می فتاد
عشق عبارتست از فرط محبت و عبارت دیگر مرحله
عالی و شدید محبت را عشق گویند، اما نی انسان کامل
و می معشوق مراد است و معشوق انسان کامل ذات واجب
الوجود است و حاصل معنی اینکه آتش سوزنده عشق در
وجود انسان کامل مشتعل شده و همه جهات قلب وی را
فرا گرفته است چنانکه عاشق را با معشوق فرط محبت
و شدت علاقه است همچنین معشوق را بعاشق علاقه و
محبت میباشد و میانشان مودت و عشق متقابل وجود
دارد عارف شیرازی در این زمینه شعر لطیفی دارد، که

مفهوم عالی فوق بطرز باشکوهی در آن تجلی یافته است .

پرتو معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

مابدو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

و این شعر زیبا و پرمحتوا ، در عظمت عشق و مفاهیم ژرف آن نیز از قریحه فیاض عارف شیرازی تراوش کرده است . از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند . و حدیث قدسی که فرموده است (کنت کنزا " مخفیا " فاجبت ان اعرف مختلف الخلق لکی اعرف) مبین این مفهوم زیبا و ظریف است . و در توجیه این حقیقت مرموز تحقیق عمیقتری است که اینک از نظر میگذرد .

بعقیده حکمای الهی اسماء الهیه میخواستند آثار شان ظاهر شود پس خداوند متعال برای اظهار اسماء خود عالم را آفرید و این عالم از شعونات حق است تا مظاهر اسماء گردد و اسماء و آثار آن درو ظاهر شود . و این ظهور اسماء که کمال اسماء حق است موقوف بر مظاهر است اگرچه ذات حق در حد خود مستغنی از عالم است و در کمال ذات خود اصلا " محتاج نیست ، ولی چون خواست که خود بیکی از اسماء و صفات در مظهری

معروف و مشهور شود که رویت خود نفس خود را محال
است پس انسان را بیافرید و وی را بمثابه مرآت و آینه
جمال خویش قرار داد و خداوند متعال را با انسان محبت
باشد تا صفت محبوبیت و معشوقیت بظهور آید .

جاوه‌ای کرد که بنید بجهان صورت خویش
خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد

باید گفت پیدایش انسان نتیجه محبت است ، پس انسان
کامل بجمع وجود محتاج بحق است و عشق حق در
تمام ذرات وجودش مستولی می‌باشد و میداء متعال
مشتاق انسان کامل است تا معبود بهوجه اتم گردد و
محبوبیت را بوجه اکمل متصف گردد ، و از این جا روشن
میشود که عشق صفت الهیه است که خود عاشق ظهور
خود است ، و پس از این در جوش آمد و از این جوشش
جهان پدید آمد و مقصود از ایجاد نوع انسان است
که خداوند عاشق انسان که مظهر اتم است می‌باشد و
ظهور در وی اکمل است و بدینجهت وی را خلیفه خود
ساخت و انگیهی انسانهای دیگر نیز محبوب اوست ،
بجهت ظهور در بعضی اسماء و صفات و عبارت دیگر
موجودات از نظر استعداد و موقعیت ذاتی مجالی و
مرآئی حقند که در هر یک تجلی و انعکاس متناسب مشاهده

میشود چون انسان کامل از جهات مختلف بداعلی درجه
قوس صعود و رفیعترین قله، سجد و عظمت ارتقاء حاصل
نموده است بنابراین انسان کامل مجلی و آینه واقعی
ذات واجبی بوده مظهر بارز تجلی حق شمرده میشود
و کاملترین نمونه عشق و اتصال بمیدء وجود است، مولوی
در عظمت عشق و قدرت خلاقه آن شعر ذیل را که
مبین این مقصود بزرگ و هدف سترگ است میسراید:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طبیب جمله علت‌هایی
ای دواى نخوت و ناموس ما
وی تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد

موقعیت صوفی یا عارف در سیر و سلوک

صوفی ابن الوقت باشد^۱ رفیق

نیست فردا گفتن از شرط طریق

تو مگر خود مرد صوفی نیستی

نقد را از نسیه خیزد نیستی،

نخست باید اشاره کرد که ابن الوقت بودن نه آن

معنای متداول فرصت طلبی است که برای حفظ منافع

خویش هر آن تغییر جهت و هدف داده هر رنگی را

می پذیرد، بلکه سالک راه حقیقت از گذشت زمان و

تحولات بنیادی عمیقاً "استفاده نموده دقایق و لحظات

ارزشمند هستی را دچار وقفه و تعطیل نسازد، باری

عارف بزرگ قشیری که در تصوف عابدانه مقام منیعی

دارد در تعریف تصوف چنین گفته است: (التصوف

ان یمتک الحق عنک و یحییک) یعنی تصوف آن است

که بمیراند تو را خداوند از نفس تو و بخود اُحیاء و زنده گرداند ، یعنی از هستی کونی و وجود متغیر مادی فانی گرداند و ببقای حق جاوید وابدی بسازد پس براین تقدیر بحسب ظاهر صوفی یا عارف مراد ولی باشد چه وی آن کسی است که در الوهیت مستهلک بوده و باقی به آن مقام شامخ باشد ، بعضی ولایت و تصوف را امر واحد میدانند و عده ای تصوف را مرتبه ویژه و خاصی می شمارند ، محققین گمیند چون محبت تمام شود منصب تصوف و عرفان رو نماید ، توضیح اینکه چون محبت بکمال رسد محب و دوستدار خود را در قلمرو محبوب محو میسازد و همه اشیاء را مستهلک دیده و همه کائنات تجلی محبوب واقعی را مشاهده نماید و جز محبوب و معشوق کسی در نظرش جلوه ای نداشته باشد و این خود عین عشق و اتصال بکمال مطلق است و شاعر بزرگ ما حافظ گوید :

کشد نقش انا الحق بر زمین خون

چو منصور ارکنی بردارم امشب

بد نیست نکته ای در زمینه صوفی و معانی آن باز گو نمائیم . گروهی گویند صوفی را از آنجهت صوفی گویند که جامه صوف و لباس پشم بتن نماید ولی معانی دقیقتر

آن این است که میگویند صوفی اسرارش صاف و آشکارش پاک است زیرا صوفی دل خود را با خدا صاف کرده و صفا و روشنائی حق در تمام هستی اش متجلی است و همواره در صفا و خلوص و توحید محض باشد، بعضی گویند صوفی باید چهار صفت را دارا باشد، از تیرگیها صاف شدن، دائم الفکر بودن، از خلق بریدن و بخدا پیوستن، ۲ - جدا شدن از اخلاق طبیعت، ۳ - با پاکدلان صحبت داشتن، ۴ - دوری کردن از هواهای نفسانی، دیگری گوید صوفی آن بود که از خودفانی بود و بحق باقی از قضا طبايع رسته و بحقیقت پیوسته اهل کمال را صوفی خوانند و طالبان را متصوف، عارف بزرگ شاه نعمت اله چنین میسراید:

صوفی صافی است در عین صفا

می نماید نور او را بماه

دوره از آفتاب سور او

نیست خالی در همدار و سماء

نقطه نقطه دایره پیموده است

جمع کرده ابتدا و انتها،

بنابر این انسان صوفی آن سالکی است که در مدارج

کمال و نردبان معرفت مراحل عالی فضیلت و معنویت را

پیموده و به اوج کمال مطلوب رسیده باشد و صوفی با این ویژگی و خصایل با عارف واقعی که بر مرتبه شهود و واقعیت رسیده است مرادف خواهد بود و هر دو از نظر مفهوم و مصداق هدف مشترک دارند و البته در بعضی از موارد صوفی (نه بمعنای واقعی آن) فاقد مفاهیم و معانی والای عارف باشد و بر پایه این حقیقت است که عارف شیرازی سروده است :

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد

ای بسا خرجه که مستوجب آتش باشد

ولذا تصوف و عرفان عبارت است از صیانت و نگهداری قلب از غیر حق که بجز او موجودی را ثابت نداند و استقرار و اتکاه همه موجودات را بمبداء هستی که لایزال و ابدی است بداند و همه مظاهر خلقت را پرتو از تجلیات آن حقیقت محض و وجود بحت تصور نماید، محی الدین مشهور به ابن عربی راجع بتصوف در اثر بارز عرفانی و فلسفی اش فتوحات مکیه میگوید :

تصوف بطور کلی حکمت است و در واقع صوفی و عارف حکیم است و اگر نه او را حظی از این مکتب نبوده شایسته این لقب فاخر نیست ، چه آنکه تصوف واقعی مشحون از حکمت و اخلاق و معرفت است و این حکمت بمعرفت

و شناسائی کاملی احتیاج دارد و میباید صاحب این مقام را که قرآن را در تمام شئون و مدارج پیشوا و رهبر خود گرداند و سعی کند خود را با صفات الهی متصف سازد و حالات و صفات و سجایای وی از هر جهت الهی و ربانی باشد و بهمین جهت حکمت را خیر گفته اند، بعلمت اینکه در تمام موجودات و عمق هستی جریان دارد و عبارت دیگر حکمت حقایقی است که بنیاد جهان و کائنات بر آن نهاده شده است و خداوند حکمت را بکثرت و یا خیر کثیر وصف کرده است (من یوتی الحکمته فقد اوتی خیرا کثیرا) بنابراین قلت و کمی در آن وارد نمیشود زیرا سرشار از معارف و لطائف است و بر شالوده این واقعیت که انسان مظهر حکمت و فضیلت است مبداء متعال انسان را خلیفه خود ساخت نه غیر وی از مخلوقات دیگر و لذا انسان امین بر خلق خدا بوده و در حق خلق وی از سنت الهی و روند حقیقت عدول نخواهد نمود و موجودات در دست وی امانت است و این امانت را خداوند به انسان عرضه داشت و او این ودیعه گرانقدر الهی را حمل کرد. اگر در این امانت بطریق حق و سنت الهی تصرف کرد این انسان صوفی و عارف واقعی است و اگر نه ظلوم و جهول است

شاعر ملکوتی حافظ چقدر لطیف سروده است :

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه فال بنام من دیوانه زدند

و یافیزی شاعر ژرف اندیش در این زمینه گوید :

ای عشق رخصت است که از دوش آسمان

بر دوش خود کشم علم کبریای تو

گفتم اگر انسان در حمل این امانت از مسیر حق و فضیلت

منحرف شده از انجام وظائف الهی بازماند ظلوم و

جهول یعنی بسیار ستمگر و نادان خواهد بود ، برای

اینکه حکمت متناقض جهل و ظلم است و این موضوع

منافی مقام تصوف و عرفان و حکمت الهی است و نیز

باید دانست که صوفی و عارف گاهی صاحب حال میباشد

که حال و وقت بروی غلبه دارد و از غلبه حال سخنی

میگوید و کاری انجام میدهد ، این صوفی را مغلوب الحال

نامند که امکان دارد از فرط غلیان و جوشش حال افعالی

خارج از آداب معمول از وی سرزند و داعیه ای در کشف

اسرار وجود بنماید ، مربیان معنوی وی را در این حال

معذور دانند چه او مقهور جنبه حال بوده است ،

گاهی صوفی و عارف صاحب مقام میباشد که مالک

احوال خود بوده و در تمام شئون محفوظ و متادب

است و مقام و موقعیت آن رفیعتر از مقام صوفی مغلوب الحال خواهد بود ، عارف شیرازی در این زمینه شعر زیبا و لطیفی دارد :

راز درون پرده زرنندان مست پیرس

کین حال نیست صوفی عالی مقام را ،

بنابر این صاحب مقام آداب شرع و سنن دین را برهجه کمال رعایت میکند و از افشای راز خودداری کرده حفظ اسرار و کتمان سر امیرو پوشیدگیها را نصب العین خویش قرار میدهد مگر اینکه یای مصلحی در آن بوده و یا قصد ارشاد و هدایت در میان باشد که در آن صورت مجبور است برای اقناع خصم و توجه دادن اذهان مردم بسوی مکتب حق ، خوارق عادات و امتیازات دیگر روحی و معنوی خود را بمنصه ظهور برساند ، بعبارت دیگر صاحب مقام از روش مکتب انبیاء پیروی نموده طابق النعل بالنعل با آن زوات تاء سی دارند ، چون انبیاء و پیامبران الهی کاملاً " بمقتضای وقت و مصلحت جا معه کار کرده و کاروان بشری را بمدارج کمال و فیض سوق میدهند ، با این تحقیق و مقایسه مزیت و برتری صوفی صاحب مقام که شاگرد مکتب دین است بر صوفی صاحب حال که بایر تو مختصری از جهشهای روح اظهار وجود

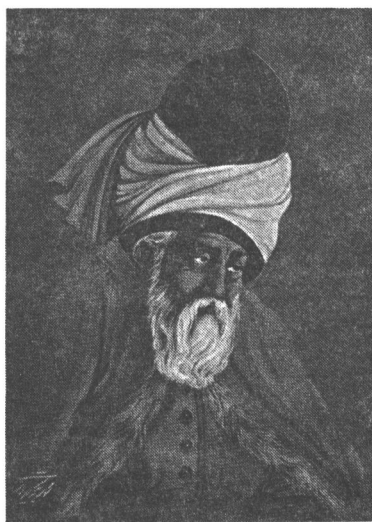
میکند روشن میگردد ، و آنگهی صاحب مقام همیشه
 مسلط بر خود بوده تعادل و توازن اخلاقی خود را حفظ
 میکند و در واقع صوفی یا عارف صاحب مقام یک انسان
 ایده آلی و حکیم است که هیچگاه مصالح فردی و اجتماعی
 را از نظر دور نمیدارد و بخوارق عادات کمتر متوسل
 میشود و سعی میکند در تمام شئون با جریان طبیعت
 هماهنگ بوده مخالف سنت خلقت و نوامیس هستی
 کاری انجام ندهد و مصداق این انسان که منظور نظر
 انبیاء و حکما است عارف صاحب مقام میباشد و نیز باید
 دانست که صاحب مقام بمقتضی حال و وقت و تغییری
 که پیدا میشود قدم برمیدارد و عمل میکند مغلوب الحال
 نیست که تحت سلطه و تصرف حال قرار بگیرد بلکه
 وی مالک احوال و اوقات خود است چون صوفی صاحب
 مقام حکیم است و هر شئی را بموضع خود نهاده بمقتضی
 وقت و حال رفتار میکند و وقت و حال را از مقتضای آن
 تعطیل نمیکند زیرا اینها شاگردان انبیاء هستند که
 همواره هماهنگ عدالت تکوینی و اجتماعی گام برمیدارند
 بطوریکه میدانید انبیاء مطابق و مصلحت وقت تشریع شریعت و
 تاسیس دین میکردند ، چون صاحب مقام بعالیترین
 درجات سیر و سلوک نائل آمدند ، پس مقتضای هر

وقت و هر حال و هر تجلی و پرتوی که برایشان وارد میگردد فروگذار نمیگردند یعنی حکمت و مصالح حیات مردم و نظام طبیعت را در نظر داشتند، مراد از بودن صوفی ابن الوقت آن است که صوفی حق وقت ادا میسازد و هر جلوه و تجلی که پیش صوفی آید حق آن را بدون تاخیر وقت ادا مینماید نظر مولوی آن است که صوفی پرتوها و تجلیات حق را در مظاهر گوناگون هستی هضم کرده تسلط و ضابطه خود را در تمام شئون و مدارج حفظ مینماید و در واقع گفته بدیع و الهام بخش امیر مومنان و اغتنم الفرصه بین العدمین را که حاوی راز وجود و سنتر هستی میباشد نصب العین خود ساخته است .

یک تذکر

ابیاتی که تاکنون شرح گردید بیشتر از روش قدما پیروی شده و بر آن روش و اسلوب مطالبی نگارش یافت و البته در شرح و توجیه اشعاریکه بعداً "مورد بحث قرار میگیرد سعی میشود ذوق و تتبع و دریافت شخصی را نیز در این زمینه بکار ببریم و تصور میکنم این سبک و استیل برای

معرفی شخصیت بزرگ مولوی وانطباق ایده‌آولوژی مرفعی
آن‌یامبانی علوم معاصر بویژه برای اهل ذوق وعناصر
ترقیخواه تاحدی مفید وقابل استفاده خواهد بود .



یک بحث دقیق و تشبیه لطیف علمی

از سبب سازیش من سودائیم
وز سبب سوزیش سوفسطائیم
در سبب سازیش سرگردان شدم
وز سبب سوزیش هم حیران شدم
مقصود از سبب سازی و سبب سوزی در این دو بیت
نفی اسباب و علل نیست چه آنکه وجود اشیاء بدون
اسباب و علل محال است بلکه مقصود آن است که
سالک الی الله در نتیجه تمرکز حواس بجائی میرسد که
مثل سوفسطائی که همه چیز را منکر است آنهم غیر از
توحید نفس و رب همه چیز را انکار مینماید و سالک
در مدارج سلوک و قوس صعودی بجائی رسیده است که
میگوید وجود اسباب و علل را که بمثابة پایه ها و ارکان
اشیاء هستند در میان نمی بینم و همچون سوفسطائی که

حقایق اشیاء را نمی‌فهم از فرط استهلاک و سودائی بودن بواقعیات اشیاء با نظر تردید می‌نگرم و آنها را خیال می‌پندارم "کلمانی‌الکون وهم او خیال ، او عکس فی مرایا و ظلال" ، چون گروه سوفسطائی در تاریخ فلسفه و انقلاب فکری بشر اهمیت بسزائی دارند لازم است بحثی در این مورد بعمل بیاید . گفته میشود که سوفسطائی سه دسته بودند نخست عناویه که از روی لجاج و عناد وجود اشیا را انکار کرده میگفتند اساس جهان خلقت بر پایه وهم و خیال قرار دارد . دوم دسته عندیه . آنها میگفتند که حقایق اشیا تابع اعتبار عقل است هر جور که خرد انسان تصویب و اعتبار نماید بهمان نحو وجود اشیا استقرار حاصل مینماید ، سوم لادریه که اصولاً " در وجود اشیا و موجودات شک دارند و در هر چیز مشکوک هستند حتی در اساس مشاعر و ادراکات بشری نیز تردید دارند . با آنکه سخنان ضد و نقیض در باره سوفسطائیه‌ها زیاد است میتوان گفت اکثر آنها مغزهای متفکری بودند که همواره در راه بیداری افکار و روشن ساختن اذهان مردم مجاهدت داشته‌جداً با عقاید وسنی فرسوده کهن مبارزه میکردند . با استثنای عده معدودی از آنها که علم را وسیله کسب مال نموده

بودند سایر سوفسطائیان در ترویج عقاید جدید و تفسیر و تحلیل افکار فلسفی و انتقاد از فلسفه‌های غلط و تو خالی قدما را وجههٔ همت خود ساخته بودند، مشهور است که سقراط فلسفه را از آسمان بزمین آورد حق آن است که بگوئیم سوفسطائیان فلسفه را از آسمان بزمین آورده در مجاری محسوس و طرق زندگی گسترش میدادند آنها بودند که بتخریب بت‌های قدیم پرداخته تشکیک در ایده‌آلهای اخلاقی مرسوم زمانه را ترویج کردند و راه را برای کاوشهای علمی باز کرده دانش را میان مردم تعمیم دادند و هم آنها بودند که سد جمود فکری را شکسته مقالات انتقادی درباره اخلاقیات و تئوری دولت نوشتند و بالاخره این دسته مردم مبارز بودند که طرق آزاد اندیشی و ژرف کاوی را برای پیدایش نظریه معرفت گشودند، تا قبل از سوفسطائیان فلاسفه باین نکته توجه نکرده بودند که حقیقت مطلق وجود ندارد و در نظر نداشتند که مدرکات حسی و حتی عقل جایز الخطا هستند و در نتیجه نمیتوان با قطعیت در امور اظهار نظر نمود، سوفسطائیان نخستین افرادی بودند که پی بردند که حقایق وجود نسبی و اعتباری میباشد و حقیقت مطلق در ذهن و خیال وجود دارد، و انگهی در مکتب سوفسطائی

رجال بزرگ و نام آوری بودند که ارزش خدمات علمی و معنوی آنها را نمیتوان از نظر دور داشت ، برای نمونه چندچهره درخشان این مکتب را نام میبریم :

پروتاگوراس که فیلسوف عالیقدری بود که میگفت ، بشر معیار همه اشیا است و ادراکات انسانی ملاک اصلی اشیا شمرده میشود . گرگیاس فیلسوف دیگر سوفسطائی است که حقایق اشیا را بطور نسبی تحلیل کرده قضایای متضن و محکمی در این باره ارائه میدهد . هیپاس دانشمند دیگر مکتب سوفسطائی میباشد که دارای معلومات وسیع ، دائره المعارفی بوده در تمام علوم ادبی ، معانی بیان و تاریخ احاطه کافی داشت و از نظر عقیده سیاسی بیک دولت جهانی معتقد بود ، دانشمند دیگر این مکتب آنتی فون میباشد که در عین حال متکلم شهیر و خطیب بلند پایه ای هم بشمار میآمد . این رجل بزرگ علمی برای ایجاد یک حکومت دمکراسی طرحی پیشنهاد نمود که از هر جهت قابل توجه است . البته همه عقاید و نظریات سوفسطائیه درست نیست و هم چنین تمام تحقیقات و ایده های آنها را نمیشود غلط و بی پایه تلقی نمود و این موضوع در سایه کاوش و ژرف بینی خاصی روشن شده صحت و سقم مسائل تفکیک مییابد .

قلمرو شعور و ادراکات وسیع انسان

پنبه اندر گوش حس دوان کنید
بند حس از چشم خود بیرون کشید
پنبه آن گوش سر گوش سر است
تا نگر دد این کر آن باطن کر است
بی حس و بی گوش بی فکر شوید
تا خطاب ارجعی را بشنوید
تا بگفتگوی پندار اندری
تو ز گفت خواب کی بوئی ببری
سیر برون است فعل و قول ما
سیر باطن هست بالای سما
حس خشکی دید کز خشکی بزاد
موسی جان پای در دریا نهاد
چونکه عمر اندر ره خشکی گذشت

گاه کوه و گاه صحرا گاه دشت
 سیر جسم خشک بر خشکی فتاد
 سیر جان پا در دل دریا نهاد
 آب حیوان را کجا خواهی تو یافت
 موج دریا را کجا خواهی شکافت
 موج خاکی فهم و وهم فکر ماست
 موج آبی صحو و سکر است و فنا است
 تا درین فکری از آن سگری تو دور
 تا از آن مستی از آن جامی نفور
 گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
 مدتی خاموش خو کن هوش دار
 در خلال این ابیات حقایق عالیهای از نظر علم النفس
 و روان شناسی بیان شده است که برای تحلیل و درک
 آن فکر عمیق و توانا لازم است ، در صفحات این کتاب
 عظیم و شاهکار ارزنده ای عرفانی همه جا بارقه نبوغ و
 جذبه معنوی مولوی بچشم میخورد بهر اندازه که
 انسان در مطالعه فرازهای این کتاب دقیق میشود
 بهمان مقیاس ژرفای آن از لحاظ وسعت معانی و مفاهیم
 کلمات روشنتر میگردد ، در این تردیدی نیست که
 دریای متراکم مغز مولوی جلال الدین بلخی مشحون از

افکار تابناک و مرقی بوده که چنین گنجینه‌ای از عرفان و حکمت را بارباب ذوق و سخن عرضه داشته است و ناظر بهمین امتیاز و برتری معنوی میباشد که بعضی از محققین معاصر وی را باهگل فیلسوف آلمانی مقایسه کرده و میگویند که مسائل دیالکتیکی که هگل در قرن ۱۹ طرح کرد و همین جهان بینی را در قرن ۱۳ پی ریزی کرده بود با این تفاوت که بعدها مسیر فکر فیلسوف آلمان تغییر نموده بطرف اید آلیسم گرایش پیدا کرد ، اما تحقیقات مولوی بیشتر از مجاری استدلال حسی و تمثیلی صورت گرفته نتیجتاً " تز فکری جلال الدین مرقی تر از مکتب فلسفی هگل تلقی شده است و هم چنین در مقایسه با کمدی الهی دانته شاعر شهیر ایتالیائی که از شاهکارهای جاویدان ادبیات جهان شمرده میشود نیز عمق و استحکام کتاب مثنوی از جهات مبانی و اصول قاطعتر بنظر میرسد .

باری در این اشعار بغز و لطیف از شعور محدود انسان در قبال مشاعر و ادراکات لایتناهی بشریت اشاره بمیان آمده است و نظر مولوی اینست که تا تعمق در امور و دقت در مسائل علمی نباشد دید وسیع و دریافت مطالب عالیه نصیب انسان نخواهد گردید بعبارت واضح تر

اینکه اگر تنها احساس و شعور و درک مادی ملاک قضاوت
 اشیاء قرار بگیرد و از ادراکات عالی انسان که نفس
 مطمئه است مایه و الهامی حاصل نشود در آن صورت پایه
 معلومات و اطلاعات انسان غیر قابل اطمینان بوده
 بدرجه رشد فکری و استحکام معنوی نائل نخواهد گردید
 و هر اندازه امعان نظر انسان قویتر باشد بهمان لحاظ
 ژرف اندیشی و واقع بینی شخص در شئون مختلفه دقیقتر
 است سپس مولوی مقررات خواب و بیداری را مطرح ساخته
 میگوید تا موقعیکه حس خود آگاه و نیروهای آن در
 بدن و مجاری فکر تسلط دارد هیچگاه فعالیت ناخود
 آگاه آغاز نیافته روی صفحه مغز و دستگاه خاطرات
 تجلی و انعکاس نخواهد داشت همین طور عارف مزبور
 از این تشبیه و مقایسه نتیجه میگیرد که تا قدرت هوا
 و هوس بر انسان حکمرانی میکند قدرت معنوی و نیروهای
 ایمانی هم که منابع الهام بخش آن عالم عقول و
 جهان اسماء و صفات است در دنیای غفلت و بیخبری
 را بکدام مانده هیچگونه تأثیری نخواهد داشت و در ذیل
 چند بیت آخر یکی از مطالب غامض علمی و عرفانی را
 ذکر میکند که از هر جهت قابل توجه است . موج خاکی
 وهم و فهم و فکر ماست . موج آبی صحو و سکر است و

فنا است، الی آخر، باید دانست که محو در اصطلاح اهل الله عبارت است از رفع اوصاف و اثبات عبارت است از اثبات احکام عبادت، و قرآن کریم در تعریف این دو واژه بیان قاطعی دارد آنجا که فرموده است: (يُمَحْوُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبُتُ وَ عِنْدَهُ اَمَ الْكِتَابِ) و مفسرین محقق از این آیه موضوع لوح محو و اثبات و لوح محفوظ را که بنوبه خود از مباحث مشکل علم الهی می باشد استنباط نموده تحقیقات مشبعی راجع بآن دارند. اما کلمه محو سه قسم میشود محو زلت، محو غفلت، محو علت، محو زلت عبارتست از اثبات معاملات نسبت بخداوند، محو غفلت عبارتست از اثبات منازل، محو علت عبارت از اثبات مواصلات است و همچنین سکر سه نوع است، سکر طبیعی، سکر عقلی سکر الهی، سکر طبیعی اینست که صاحب آن در مخیله خود صورت مطلوب را خلق میکند و از ماسوا غائب گردیده بمشاهده این صورت مشغول میگردد و او را مورد خطاب قرار میدهد و باین صورت خیالی واقعیت عینی در خارج قائل میشود چون نشئه این سکر خارج شده بعالم صحو بر میگردد اعتراف مینماید که آن صورت فقط وجود ذهنی و خیالی دارد. قسم دوم

سکر عقلی و آن اینست که دلیل عقلی بر نعوت و صفات
 الهی قائم ساخته و آنچه مودی دلیل است مشهود
 خود قرار میدهد و صاحب این سکر فقط بمدلولات
 عقلی متلدو مشعوف بوده از ماعدای آن غائب است
 ولی چون از این سکر هم برگردد تردیدی در اساس
 نظریات خود بیاید و عبارت دیگر در این سکر نیز
 مسائلی که از هر جهت قاطعیت داشته باشد وجود ندارد
 اما قسم سوم که سکر الهی است آن از انعکاسات
 ربانیه حاصل میشود ، چون این سکر و مستی که در
 پرتو اشراقات و تجلیات عالیه نصیب سالک و عارف
 میشود همواره مجاری افکار و عقول انسانی را منور و
 درخشان نگه میدارد و این یکنوع دریافت حقایق و
 درک واقعیات زندگی است که از زوال و انعطاف مصون
 خواهد ماند و بهمین جهت گویند که این سکر بصحو
 مبدل نخواهد گردید و ظاهر آن است که مراد مولوی
 از سکر قسم سوم آن منظور باشد ، اما فنادر اصطلاح
 اهل عرفان فانی شدن از صفات ذمیمه و اخلاق فاسد
 است و نتیجه عرفان و سیر و سلوک افروختن آتش محبت
 حق و حقیقت در دل عارف و سالک میباشد تا در شعله
 آن هرگونه رذایل و مفاصد اخلاقی نابود شده بمدارج

اخلاص و صفای باطنی برسد و در نتیجه این فنا و نابودی
 زشتیهای اعمال رفع شده بقای جاوید معنوی و عقلی را
 احراز نماید بعضی از محققین در توجیه بیت آخر
 تعبیری دارند که بیان آن خالی از لطافت و ظرافت
 نیست : یعنی امواج دریای جهان طبیعت که عالم
 خاکی است فقط بوهم و خیال و اندیشه های معلوم
 اداره میشود چه هر کس افکار و اوهام و فهم زیادتر
 داشته باشد دریای این عالم را در قوانین اجتماعی
 پیرامون تر میتواند بنماید بخلاف امواج دریای وحدت
 ملکوت که باطن اشیاء و حقایق ثابت جهان بوده بتمرکز
 و جمع حواس و فراموشی از ماسوی الله که معنی سکر است
 و بفنای در توحید نفس و صحو بعد از محو اداره و تمثیت
 مییابد و این تمرکز و جمع حواس که هسته اصلی نبوغ
 و منبع جهش افکار خلاق میباشد و بنوبه خود محصول
 یکتا پرستی و توحید مساعی و افکار است هر قدر بیشتر
 باشد بهمان مقیاس ارتباط سالک بمبادی فیضو مانی
 حقیقت عمیقتر خواهد بود ، تو خود حدیث مفصل
 بخوان ازین مجمل .

عقیده مولوی راجع بجبر و اختیار
و تحقیقات عمیق درین موضوع

"لا جبر ولا تفویض لکن الامر بین الامرینی"

(از حضرت صادق (ع س م)

ماچو چنگم و تو زخمه میزنی

زاری از مانی تو زاری میکنی

ماچو کوهیم و صدا درماز تست

ماچو نائیم و نوا درماز تست

ماچو شطرنجیم اندر بردو مات

برد و مات ز تست ای خوش نهاد

ما همه شیران ولی شیر علم

حمله مان از باد باشد دمد

حمله مان پیدا و ناپیدا است باد

جان فدای آنکه ناپیدا است باد

مان بودیم و تقاضا مان نبود

لطف تو ناگفته ما می شنود
 نقش باشد پیش نقاش و قلم
 عاجز و بسته چوکودک در شکم
 گاه نقش دیو و گه آدم کشد
 گاه شادی و گهی او غم کشد
 توزقراں باز خوان تفسیر بیت
 گفت ایزد مارمیت از رمیت
 گر بیرانیم تیر آن نی زماست
 ما کمان و تیر اندازش خداست
 این نه جبر است معنی جباری است
 ذکر جباری برای زاری است
 خجلت ما شد دلیل اختیار
 زاری ما شد دلیل اضطرار
 گرنودی اختیار این شرم چیست
 وین دریغ و خجلت و آزرم چیست
 اینکه گوئی این کنم یا آن کنم
 این دلیل اختیار است ایضم
 این اشعار عمیق مثنوی حاوی مسائل مهم فلسفه‌ای
 است که قرن‌ها افکار مسلمین را بخود مشغول ساخته و
 بیش از هر موضوع دیگر کاوش و پژوهش در باره آن

بعمل آمده است این موضوع مهم مسله جبر و تفویض است که با همه تحقیقات و توجیهات دانشمندان اسلامی هنوز درک مفاهیم جبر و اختیار غامض بنظر میرسد و مابنوبه خود که تقریباً "استنتاجی از جهان بینی مولوی می باشد در این زمینه قدری بحث میکنم شاید در حل این معضل علمی و فلسفی طریق مساعد و مفیدی باشد؛ انسان گرچه از نظر سازمان بدنی و تشکیلات مادی بسان سلول و همچون اتمیست نسبت به دیگر جهان که موقعیت و مدار آن معین بوده با سرمایه محدودی از قوا و نیروها زیست منماید، هر چند در پرتو ادراک و عقل سرشار میتواند بمدارج عالی و فاخر نائل شود ولی هیچگاه نخواهد توانست برآز خلقت و رمز وجود پی برده با عمق اسرار طبیعت نفوذ نماید، و انگیی انسان فکور و اندیشمند بسائقه این امتیاز معنوی تشنه درک حقایق و فهم مطالب است و برای اینکه عطش درونی خود را بیژوهش اشیا و مسائل مختلف زندگی اشباع نماید همیشه علائم سؤال با خود رسم میکند مثلاً: "آیا انسان در قلمرو افعال و اعمالش مطلقاً آزاد و مختار است یا مجبور؟ آیا از روزازل سرنوشت هر کس مقدر شده و آدمی مجبور و محکوم است؟ آیا

معیار و میزان عقل و فهم آدمیان مطلقاً "یکسان و همانند" است و تمام جهانیان بیک اندازه از عقل و میزان و فهم برخوردارند؟ چرا برخی از مردم جهان مظهر عقل و استعداد و نبوغ و دهاها بوده از زمرهٔ دواهی و برگزیدگان و نامداران عالم بشمار رفته اند و برخی دیگر سنبل حماقت و ناتوانی و نادانی و بیچارگی هستند؟ چرا عدهٔ بیشتر و دسته کمتر درک مینمایند چرا این تفاوت در مدارک و عقول بشری است آیا این پرسشی است که پاسخ ندارد؟ آیا علت غایی ایجاد و غرض اصلی حیات ارضاء غرائز و تمایلات نفسانی و درک خوشیها و کامرانیهای ظاهری و زود گذراست؟ آیا مفهوم واقعی حیات چنانکه بظاهر مینماید عبث و بیهوده است؟ آیا در پس پدیده‌هایی که با احساس و ادراک آدمی در می‌آید حقایقی پنهان است که فهم بشر از درک آن عاجز است؟

از این قبیل چراها که در خلال آن مفاهیم جبر و اختیار تعبیر میشود همه حاکی از عجز و ناتوانی انسان در قبال ابهام و غموض مسائل هستی است بعقیده بعضی مسئله جبر و اختیار مطلبی است ساده اما بحدی

اوهام والفاظ گوناگون پیرامون این بحث را گرفته که
 اصل مطلب فراموش شده و از میان رفته است تا جائیکه
 جمعی از علما آن را از مسائل لاینحل شمرده و ساده‌گی
 آن را از نظر دور داشتند و حال آنکه اگر معنی حقیقی
 جبر و اختیار و روح عقیده اشعریان جبری و معتزلیان
 تفویضی را درست دریافته باشیم و توجیه حدیث حضرت
 صادق را بدانیم معنی امر بین امرین یا مکتب واسطه
 بخوبی روشن میشود ، ما بقدری که در خور این شرح و
 گنجایش این تحقیق باشد مفهوم فوق را توضیح میدهیم
 تا حدی نقاط ابهام آن رفع بشود ، معنی لغوی تفویض
 اختیار دادن و واگذار کردن کاریست بکسی و در
 اصطلاح مراد اینست که بشر در افعال ارادی خود
 اختیار تام دارد و هر کاری مخلوق قدرت و اراده او
 است پس بحث جبر و اختیار مخصوص است بافعال
 ارادی بشر ، اما امور تکوینی مانند کوتاهی و بلندی
 قامت شخص و همچنین حرکات و افعال غیر ارادی از
 قبیل حرکت نبض و حرکت دست مرتعش و حرکت پلک
 در موقع احساس خطر و همچنین هر چیزی که مبداء اش
 طبیعت کلیه یا طباع جزئی باشد باتفاق همه ارباب
 مذاهب از تحت قدرت و اختیار بشر خارج و مخصوص

اراده و مشیت الهی است ، اما فرض امر بین الامرین در مقابل عقیده جبر محض و تفویض محض است ، ابوالحسن اشعری و پیروان او چنین میگویند که قدرت و اراده انسان بهیچ وجه در وجود افعال ارادی او موثر نیست و اینکه می بینیم افعال ما مسبوق بقدرت و اراده ما میباشد و فعل بعد از خواستن و توانستن وجود میگیرد نه از این جهت است که اراده مادر وجود فعل موثر باشد بلکه فعل مخلوق خداست و عاده الله بر این جاری شده که اراده و قدرتی در بنده گان بیافریند و فعل را مقارن قدرت و اراده انسان خلق و ایجاد کند پس افعال خواه مباشرت باشد، مانند حرکت کلید و عصا که مترتب بر حرکت دست است همگی مخلوق خدا و ابداع و احداث خالق است ، اما گروه معتزله درست بر ضد عقیده اشاعره میگویند که قدرت و اراده خدا در مورد افعال اختیاری بهیچ وجه موثر نیست بلکه تنها نیروی توانا و خواست بشر موجد و خالق اوست هم در فعل مباشر و هم در افعال تولیدی ، عده از معتزله معتقدند که مجموع این دو قدرت یعنی قدرت بشر و قدرت خداوند سبب تام وجود فعل است ، با این مقدمات معلوم میشود که منظو از امر بین الامرین چیست

و این عقیده حد متوسط مابین کدام دو عقیده است مقصود اینست که اعمال و افعال ارادی انسان نه جبر محض است که اشعری میگویند و نه تفویض محض که معتزلی معتقد است بلکه بقول مرحوم حاجی سبزواری در منظومه (الفعل فعل الله وهو فعلنا) فعل اختیاری آن را میگویند که مسبوق باشد به مبادی چهارگانه حیات و علم و قدرت و اراده و اعمال ارادی بشر اختیاری بشر است ، زیرا مسبوق باین مبادی است اما خود مبادی یعنی وجود این چهار قوه معلول اسباب و علل و عوامل دیگری است که در زیر فرمان اختیار بشر نیست و عبارت دیگر قدرت و اراده انسان جزوی است از عوامل وقوع فعل و حلقه ای است از سلسله اسباب نامحصوره و سر حلقه این سلسله یعنی علت اولی و علت العلل ذات واجب الوجود است و حلقه های دیگر این سلسله که سابق و موثر در ایجاد حیات و قوه علم و اراده انسان است بهیچ وجه در تحت اراده و قدرت اختیار انسان نیست و از این جهت اختیار بشر آمیخته با جبر و اعمال او امر بین امرین است ، پس اختیار بشر حلقه متوسطی است محدود میان یک سلسله اسباب و علل و معلول که اختیار آنها بدست انسان نیست و

پیشوپس این حلقه را دو رشته بهم پیوسته جبر گرفته و گرداگرد اختیار بشر مشیت و اراده ازلی و ناموس کلی طبیعی خطکشیده و حدود آن را بهمان یک حلقه متوسط محدود ساخته است و از این رو افعال ارادی بشر را حالتی است مابین جبر و تفویض و انسان در افعال خود مختار است اما اگر خوب دقت شود بدنامی اختیار دارد و اگر نه اختیار محض بدست او نیست . فلاسفه غرب نیز در مورد جبر و تفویض تحقیقات ارزنده دارند ولی بیشتر آنها بجنبه جبر معتقد بوده با قاطعیت این منطق را گسترش میدهند و اصولاً " موضوع اختیار را در قبال قدرت جبر و نفوذ آن ناچیز و مستهلک میدانند بطور مثال ، انشتین ریاضی دان فقید میگوید : من با آزادی بشر بمعنی فلسفی آن تاحدی اعتقاد ندارم ، معتقدم که هر کس نه تنها با مضروریات خارجی بلکه زیر تسلط نیروهای داخلی و خواهشهای معنوی خویش در تگاپوست ، البته بعضی هم مانند فلا ماریون دانشمند مشهور فرانسوی مسله جبر و اختیار را بطریقی که مناسب با فکر و فلسفه اوست نزدیک بمعنی امر بین امرین بطریق ذیل تحلیل میکند ، که اعمال بشر نه جبر محض است و نه اختیار محض بلکه در نتیجه اراده

شخصی اوست و هم در نتیجه عوامل خارجی که در
 تحت اختیار او نیست پس انسان در عمل آزادی دارد
 آزادی او محدود و نسبی است و اراده او یک جزو است
 از اجزاء علل و عوامل که در ایجاد حوادث موثرند
 و اطلاع بر حوادث آینده و رویت یا انکشاف چیزی
 قبل از وقوع هم منافی با اراده و اختیار نیست زیرا که
 میگوئیم حوادث ممکن الوقوع است نه حتمی الوقوع
 و واقع شدن فلان حادثه را قبلا "ازین جهت می بینیم
 که اراده و قدرت و اختیار فعل و اسباب و عوامل دیگر
 وجود خواهد گرفت و آن حادثه حتما "اتفاق خواهد
 افتاد پس نتیجه وقوع فعل که مسبوق با اختیار بشر
 است بر شخص روشن بین پیش از وقوع کشف میشود و
 این انکشاف که دلیل وقوع حتمی حادثه است با این
 معنی منافات ندارد که خود با اختیار اتفاق افتاده
 باشد . نکته دیگر که ذکرش را در اینجا لازم میدانیم
 اینست که مفهوم جبر در نزد عرفا بر یک معنی اطلاق
 نمیشود بلکه آنها بچهار نوع جبر معتقدند که اطلاع
 بر آنها اشکال و ابهام جبر در معتقدات مرتفع میگردد
 جبر جزئی و این ضد اختیار است و سالک را در بدایت
 حال باید دانست که نفس او را اختیاری است که امر و

نهی و وعد وعید بران متفرع است که (ان النفس لا مارا بالسوء) و امری اختیار نباشد و اگر چه در حقیقت ایشان مجبورند اما از مجبوریّت خود آگاهی ندارند، جبر تیقن و آن در مرتبه توحید افعالست و جبر تخلق و آن در مرتبه توحید صفات است و متوسطان در این مرتبه مجبوریّت خود را مشاهده مینمایند و جبر کلی که آن را جبر تحقق خوانند بقاء بعد از فنا است که خواص بنده گان حق را نصیب میشود و در این مرتبه جبر و جابر و مجبور یکی باشد و باز اینجا اختیاری مینماید و چنانچه در بدایت مختار بوده اینجا نیز باشد و نظر مولوی از اینکه میگویند :

جملهء عالم مقرر در اختیار

امر و نهی این بیا و آن میار

جبریش گوید که امر و نهی لا است

اختیاری نیست این جمله خطا است

بیشتر بجبر جزئی توجه دارد، و اگر نه اعتقاد باقسام جبر کلی با اصول عقاید مغایرت نداشته مخصوصاً مبانی توحید و مبادی سیر و سلوک را تقویت و استحکام میبخشد، در خاتمه باید گفت که ایده اولوژی مولوی وسیعاً تمایل بجبر بوده قدرت وسیع آن را در تمام مدارج و مجاری

متجلی و منعکس مییابد ولی در عین حال نقش اختیار
را در امور تشریعی و شئون اجتماعی نیز ابراز میدارد .



بحثی در مفهوم وجود

(ان الوجود عندنا اصل)

(دلیل من خالفنا علی)

(منظومه حکیم سبزواری)

وجود اندر کمال خویش ماری است

تعینها امور اعتباری است

ما عدمهای و هستیهای ما

تو وجود مطلق و هستی نما

چون این بیت مثنوی از جهات مختلف دارای عمق

و وسعت مفاهیم فلسفی میباشد لذا برای درک و تحلیل

آن بذکر مقدمه علمی احتیاج داریم آنچه که بطور کلی

در ذهن انسان طرح میشود از سه قسم برون نیست ،

یا هستی اشیا (وجود) یا نیستی اشیا (عدم) و یا

ماهیات اشیا و تعینات و حدود و اشکال آنها است که

ذاتا "خالی از وجود و عدم و مصداقا" قابل هر دو و گاهی موجود و گاهی معدومند ، اما عدم که قابل اصالت نیست و نمیشود در باره آن بحث کرد اما راجع بوجود و ماهیت حکما و فلاسفه الهی وحدت نظر ندارند ، بعضی مانند میرداماد و شیخ شهاب الدین مقتول باصالت ماهیت معتقدند و عده^۴ دیگر از قبیل صدرالمتألهین شیرازی صاحب اسفار و مولوی باصالت وجود و اعتباریت ماهیت و کثرت و امتیازات عقیده دارند و در میان محققین اسلامی تنها کسی که معتقد باصالت وجود و ماهیت هر دو میباشد شیخ احمد احسائی است و متأخرین از حکما در رد نظریه وی میگویند اگر وجود و ماهیت هر دو اصل باشند باید هر شئی در خارج دو چیز مستقل بنماید در صورتیکه تمام اشیاء در عین آنکه مرکب از ماهیت و وجود است بوحدت و یگانگی ملحوظ میشوند و منشاء این یگانگی بین وجود و ماهیت شدت اتحاد بایکدیگر است که از اعتباریت یکی اصالت دیگری پیدا میشود . والا اتحاد بین دو معنای مستقل و اصل اصلا "مفهوم ندارد ، لذا اسباب اشتباه و اختلاف ازین شدت اتحاد آمده است و پس از این تمهید مقدمه میگوئیم که یکی از معانی بیت ، ماعدمهائیم هستی های ما ، آنست که اصالت

و تحقق موط بوجود مطلق نیست که احاطه بر همه ماهیات یعنی امتیازات اعتباریه ما داشته، انعکاس حقیقت نمائی و اشتباه باصالت داده است. و آنکه بی لفظ مطلق یا اصطلاح علمای منطق از کلیات دهنده است، و مفاهیم کلی فقط وجود ذهنی دارند آنچه که در خارج از ذهن تحقق مییابد جزئیات میباشد نه کلیات پس لفظ مطلق بر خدا که عین حقیقت خارجی است جائز نیست جز آنکه بگوئیم مقصود عرفا از اطلاق کلی ذات واجب الوجود و مقصود مولوی در این بیت از تعبیر وازه مطلق بر خدا حفظ احاطه خداوند است که مناسب کلیات منطقیه از جهت وسعت ذهن و خارج میباشد در غیر این صورت در نظام یکنواپریستی و انبیاات صانع عالم اشکالی بوجود خواهد آمد. و جهت دوم مخفی بودن حق که در این بیت اشاره شده است شدت ظهور احاطه ذات واجب را میرساند چه هر ذهنی با ادراک اشیاء خارج از خود و با ادراکات مخفی عادت کرده بقسمی که اشیاء محیط خود را از کثرت و شدت ظهور عادت ادراک ندارند و حق را غایت ظهور و سلط مخفی است.

(یا من اختفی من فرط نوره) و لذا انرا با حق و حقیقت حتی بانفس خودش ندارد. بهمین جهت حق

مطلق در انظار مخفی و خلق و تعنیات که جلوه و انعکاس ذات الهی است در مظاهر وجود تجلی دارد، پس باید عارف تحقیق وجودیه را مطابق با واقع بررسی نماید یعنی موجودات که بمثابة سایه حقیقت شمرده میشوند نیست هست نما و حق را که خالق جهان و مرکز ثقل هستی است هست نیست نما بداند و به عبارت دیگر باید چنین گفت که هستیهای واقعی ما توهستی و وجود اصیل نیست که احاطه بر همه دارد و اگر نه وجودات ما که آلوده بگرد امکان و شوائب محدودیت و تعین است همیشه در معرض تغییر و تبدل قرار دارند. قرآن کریم که در مقام تحقیق و استدلال نیز طرق ابتکاری بدست میدهد حقیقت مطلق را غیب که عمیقترین نهضت فرهنگی انبیاء است می نامد و البته این تعبیر و نامگذاری نسبت به ما است زیرا دیده ما موجودات محدودی را که دارای شکل و رنگند می بیند و حقیقت بی رنگ را درک نمیکند و رنه آن حقیقت مطلق ظاهرتر از مخلوقات است آیا نویسنده ظاهرتر است یا خط ۱ و آیا وجود گوینده، نمایانتر است یا آواز او آیا هستی نقاش محکمتر است یا نقش او. نسبت لایق ارنی بهر تماشای رخت زانکه در جمله ذرات جهان پیدائی

هستی در معرض تغییر بوده
هیچگاه معدوم نمیشود

(ترغب فیما یفنی و خد من الفناء للبقاء)
"از نهج البلاغه"

آزمودم مرگ من در زندگی است
چون رهم زنی زندگی پابندی است
اقتلونی اقلونی یا ثقات
ان فی قتلی حیاتا "فی حیات
از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم بحیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
تا برارم از ملایک بال و پر

از ملک هم بایدم جستن زجو
کل شی هالک الا و جههو
بار دیگر از ملک قربان شوم
آنچه اندروهم ناید آن شوم
پس عدم کردم عدم چن ارغنون
گویدم انا الیه راحون
مرگ دان کان اتفاق امتست
آب حیوانی بهان در ظلمت است
این مفهوم را بتعبیر دیگر مسراید :

توازن روزی که در هست آمدی
آتشی یا خاک با بادی بدی
گرددان حالت ترا بودی بقاء
کی رسیدی مرتورا این ارتقاء
از مبدل هستی اول نماند
هستی بهتر بجای او نشاند
این بقاها از فناها یافتی
از فنا پس رو چرا برتافتی
چون دوم از اول نیست بهتر است
پس فنا جو که مبدل برتر است

صد هزاران حشر دیدی ای عنود
 تاکنون هر لحظه از بدو وجود
 از جمادی بیخبر سوی نما
 وز نما سوی حیات و ابتلاء
 باز سوی خارج این پنج و شش
 باز سوی عقل و تمیز است خوش
 طالب بحر این نشان پایهاست
 پس نشان پادرون بحر را است
 نیست پیدا این مراحل را مقام
 نی نشان است آن منازل را نه نام
 در فناها این بقاها دیده ای
 بر بقای جسم چون چسبیده ای
 از این ابیات پرمغز که مشحون از حقایق علمی و
 عرفانی است انسان با هوش بجهد خلاق اندیشه
 تابناک مولوی پی میبرد و متوجه میگردد که این متفکر
 نامی شرق در تاریکترین اعصار تاریخ عالیتین متد
 علمی را در سیر تکاملی انسان طرح کرده است . اکنون
 که در نیمه دوم قرن بیستم که عصر تسخیر فضای کیهانی
 است پیشرفت حیرت انگیز علوم و فلسفه پرده از روی
 اکثری از مجهولات طبیعت برداشته است ، باز هم

می بینیم نظریه جلال الدین بلخی با آخرین تر علمی
و فلسفی در زمینه فوق قابل انطباق است . حال
می پردازیم بشرح مختصر این اشعار :

بعقیدهٔ حکمای قدیم و فلاسفه نه تنها شئی معدوم
قابلیت کسب وجود نداشته و انعدام محض هرگز کسوت
وجود نمی پوشد بلکه شئی موجود نیز نمیتواند معدوم
و مفقود صرف گردد ، بنابراین انعدام در عرف فلاسفه
جهان عبارت از انتقال از عالم بعالم دیگر و تبدیل
از حالی بحال دیگر میباشد .

پس همچنانکه اصل وجود از نظر متفلسفین مفهوم
نسبی دارد عدم نیز اصلی نسبی بوده و مطابق این
اصل هیچ شئی نمیتواند معدوم مطلق باشد ، بلکه
همانطوریکه گفته شد انعدام عبارت از تحلیل و فنا شئی
از مقامی و ترکیب و بقاء در موجودیتی دیگر میباشد در
این صورت هیچ چیز معدوم مطلق نخواهد شد . چنانچه
ارسطو گفته است هر چیز ذاتش مخصوص خود اوست و
معدوم نخواهد شد ، عدم نسبی تنها یک مفهوم فلسفی
نبوده بلکه یکی از اصول مسلمی است که براس علوم
تجربی قرار دارد ، این اصل برای نخستین بار بوسیله
لاوازیه شمیست عالی مقام فرانسه از طریق آزمایش و

تجربه علمی بثبوت رسید ، صحت نظریه فلسفه قدیم را در خصوص عدم نسبی تحکیم نمود و بدین طریق وی ثابت کرد : اگر یک قطعه ذغال را بسوزانیم آخر الامر تبدیل بخاکستر میگردد و با وجود اینکه بحسب ظاهر ذغال از بین رفته و معدوم شده است ولی به حقیقت عدم محض نگشته بلکه تبدیل یافته است ، بدین نحو که کار بن موجوده در ذغال پس از سوختن با اکسیژن هوا ترکیب یافته و جسم جدید بنام گاز کاربنیک بوجود آورده است که اگر آن مقدار گاز کاربنیک را با خاکستری که بعد از سوخته شدن برجای مانده است جمع کنیم وزن ذغال و اکسیژنی که صرف احتراق شده است مساوی خواهد بود ، قانون بقای ماده و انرژی نیز اصل مزبور را تأیید نموده و حکم میکنند که ماده و انرژی معدوم نگشته بلکه بیکدیگر مبدل میشوند . و لا وازیه با اعلام این قانون یعنی قانون بقای ماده ابدیت و قاطعیت اصل مادی را بثبوت رسانید .

روی این قاعده کلی است که فلاسفه بالاتفاق گفته اند مرگ و فنای هر موجودی اعم از جماد و نبات و حیوان عبارت از تفریق اجزای مرکب و تغییر و تبدل آنان از حالی بحال دیگر بوده است .

پس وقتی که میگوئیم فلان گل معدوم شد مفهوم آن این است که از تشکل و تعین نباتی تحلیل و از موجودیت گیاهی خارج گشته و هستی جمادی یافته است و عبارت صریحتر از جسم نباتی فانی شده و در جسم جمادی باقی گردیده است ، پس انعدام و فنای موجود در عرف فلاسفه مفهوم نسبی دارد نه مطلق همچنین وقتی که گفته میشود فلان شخص فوت نمود مراد این نیست که مشمول معدوم مطلق گردیده و نسبتی محض شده است بلکه مقصود از مفهوم مرگ آن شخص این است که از مقام انسانی و حالت آدمی خارج گشته و تبدیل بحالت ماده و جماد بیجان گردیده است و همچنانکه از ذرات خاک بوجود آمده بود دوباره بنا بر اصل ((کل شئی یرجع الی اصله)) باصل خود رجوع نموده و ترکیب عناصر تشکیل دهنده جسم وی تجزیه گردیده است ، پس مرگ خاموشی اجاق بدنست نه فنای آن و موت انتقال است نه انعدام .. و بر اساس این منطق مولانا جلال الدین معتقد است که یک نفر تمام مراحل حیاتی را از جماد و حیوان طی کرده تا بمقام انسانی رسیده و در مسیر این تکامل و طی این مراحل پیوسته در حال ترکیب و تحلیل یافتن و بوجود آمدن و نابود شدن بوده است بدین طریق که پس

از تحلیل و فنای از عالم جمادی بعالم نباتی منتقل گردیده و پس از انعدام و فنای از عالم نباتی باقی در عالم حیوانی و پس از تحلیل از عالم حیوانی قدم بجهان انسانی گذاشته است و پس از طی مراحل انسانی نیز بایک استحاله کمی بکیفی که (مرگ) نام دارد در عالم لایتنهای روحانی باقی خواهد بود بطوریکه در این اشعار عمیق میسراید:

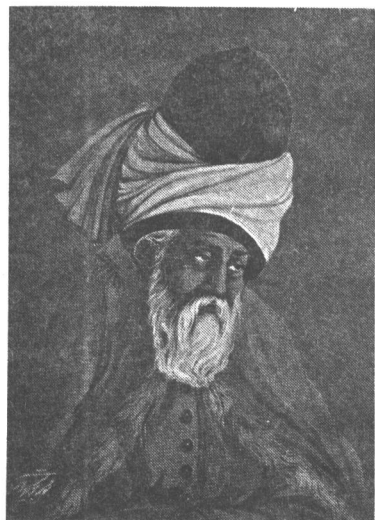
از جمادی مردم و نامی شدم

از نما مردم بحیران سرزدم .

بنابر این ملاحظه میکنیم که مولانا جلال الدین در متد دیالکتیکی عرفانی خویش حرکت جوهری موجودات را با این طرز بدیع شروع کرده و پس از طی یک دوره حرکت دورانی دوباره بنقطه اولیه خویش رجوع میدهد و متذکر میشود که در مسیر حرکت موجودات پیوسته ترکیب و تحلیل موجود بوده اما وجود بعدم محض منتهی نمیگردد بلکه در نتیجه کون و فساد از عالمی بعالم دیگر منتقل شده و از عالم جمادی سرانجام بعالم انسانی میرسد ، در خاتمه این بحث مفاهیم ابیات فوق را با توجیه عرفانی ذکر میکنم تا تسهیل بیشتری در درک معانی و هضم مطالب آن باشد .

موجودات روی زمین بکاروانی شباهت دارد که از
 طرفی حرکت کرده و بسوی هدفی رهسپار است ، آغاز
 این حرکت از کجا و کی و فرجام آن کی و در چه
 نقطه است ، خدا میداند. و بس . چیزی که مسلم میباشد
 این است که حرکت این کاروان گرچه امتداد زمانی
 لازم دارد لیکن امتداد مکانی برای آن نیست ، بلکه
 این کاروان ، کاروان وجود است ، چنانچه آغاز و
 انجام حرکتش از خود بخود آن است خط سیر یا امتداد
 حرکتش نیز در خود آن میباشد ، اجناس گوناگون و
 انواع رنگارنگی که در این امتداد بیکران با شتابی هر
 چه تمامتر ره میسپرنند و در هیچ جانیاسایند و با کمال
 سرگشتگی و شیفگی از منزل بمنزلی و از مقامی بمقامی
 بالاتر روانه گردند ، شگفت آنکه خستگی و کوفتگی آن
 در باز ایستادن از راه است نه در پیمودن و ادامه آن .
 طریقی که فرزندگان بشر برای تکمیل دو قوس دایره وجود
 تشخیص داده و بنزول و صعود تعبیر کرده اند ، اشاره
 بسیر کاروان وجود است ، قانون نشو و ارتقاء همین سیر
 و حرکت را ثابت میکند ، از فعلیت محض و کمال مطلق
 تجلی فیض آغاز میگردد و هر چه سلسله موجودات از
 آن سرچشمه فیض دور گردد و بطرف پائین سیر کند ،

کمال فعلیت رو بکمی و نقصان میگذارد تا فرجام کار
 بقوه^۶ محض و نقص صرف منتهی گردد ، آنگاه آغاز
 تکامل میشود و این کاروان رو بفعلیت مینهد ، جماد
 بیجان رو بعالم نیت حرکت میکند و نیت بیحس به
 سوی جهان حیوان رهسپر میگردد و حیوان بی خرد
 باشتابی هرچه تمامتر باقلیم انسانیت توجه و سیر
 میکند تا خردی بدست آرد و بکمال مطلوب نائل گردد .



مولوی نظریهء حرکت در جوهر
راطرح میکند

(حقیقت جهان حرکت و تغییر و تحول است)
"هراکلیت"

هر نفس نو میشود دنیا و ما
بیخبر در نو شدن اندر بقاء
عمر همچون جوی نو نو میرسد
مستمری می نماید در جسد
مر ترا هر لحظه مرگ و رجعتست
مصطفی فرمود دنیا ساعتست
شاخ آتش را بجنابانی بساز
در نظر آتش نماید بس دراز
این درازی مدت از تیزی صنع
مینماید حیرت انگیزی صنع

هر دمی از وی همی آید الست
 جوهر و اعراض میگردند هست
 در وجود آدمی عقل و روان
 میرسد از غیب چون آب روان
 هر زمان از غیب جان نو میرسد
 وز جهان تن برون شو میرسد
 صدهزار احوال آمد اینچنین
 باز سوی غیب افتد ای امین
 حال هر روزی بدین مانندنی
 همچو نی اندر روش کش بند نهی
 شادی هر روز از نوعی دگر
 فکرت هر روز را دیگر اثر
 قرنهای بگذشت و این قرن نویست
 ماه آن ماهست و آب آن آب نیست
 قرنهای بر قرنهای رفت ای همام
 وین معانی برقرار و بردوام
 شد مبدل آب این جو چندبار
 عکس ماه و عکس اختر برقرار
 پس بنایش نیست بر آب روان
 بلکه بر اقطار عرض آسمان

هر فرازی از کتاب مثنوی و هر قطعه از آن دریاییست
 مشحون از حقایق و گوهرهای تابنده^{۶۳} سخن که دریچه‌های
 علم و فلسفه را بروی انسان هوشمند و بصیر می‌گشاید و
 راه وصول بمنابع علم و حکمت را بشاگردان مکتب
 کمال می‌آموزد و بذر جهان‌بینی‌های مترقی علمی‌را
 که فیزیک معاصر کشف کرده است وی قرن‌ها قبل در
 زمین افکار و اندیشه‌های مستعد میکاشت و مطالعه اشعار
 سابق الذکر که حاوی تازه‌ترین مبانی فیزیک جدید
 یعنی حرکت جوهری عالم است از هر جهت صدق گفته
 ما را روشن می‌سازد. مولوی این متفکر بلند پایه شرق با
 بارقه معنوی و جهش نبوغ فکری باین حقیقت پی برد
 که جوهر موجودات عالم طبیعت ذاتاً "وهمیشه در
 حرکت و تغییر است و ریاضی‌دان فقید انشتین از راه
 تحقیق در سنجیدن حجم و ابعاد اجسام و تعیین فاصله‌های
 مکانی و زمانی آنها (نسبیت عامه) را اظهار داشت که
 مبنای آن عمومیت حرکت در کلیه جهان است و از
 این لحاظ بین این دو فرضیه یا باید گفت دو حقیقت
 عرفانی و فیزیکی تناسب و شباهتی بنظر میرسد چون
 موضوع حرکت عمومی جهان که در ابیات مثنوی بدان
 اشاره شده از مسائل عمیق علم و دانش شمرده می‌شود

لازمست راجع به مفهوم حرکت و مظاهر آن در اشیاء بحثی مطرح بشود تا خوبتر بنحو " فکر و منطق ابتکاری مولوی در این باره آشنا بشویم .

تحقیقات و پژوهشهای دانشمندان بشری به اینجا منتهی شده که میگویند مبداء عالم فقط حرکت است البته مبداء تمام موجودات عالم ماده حرکت و جنبش است آفتاب با آن عظمت و درخشندگی ، ماه و ستارگان بیشمار زمین و کوههای با ارتفاع و ضخامت ، دریا های خروشان پهناور انسان، با این هیمنه و هیاهو ، انواع جانوران دریائی و خاکی و پرندگان هوائی ، درختان و گیاهان رنگارنگ ، کانها و فلزات گوناگون همه جز حرکت چیزی نیستند نه آسمان است و نه زمین ، ، نه کوهست و نه دریا نه حیوان است نه گیاه بلکه حرکتها ی مختلفی است که بچشم ما آسمان و زمین و کوه و دریا و حیوان و گیاه میباید و اگر حرکت نباشد عالم عدم است ، نوری که بچشم می بینیم و آوازی که به گوش می شنویم ، جامه که می پوشیم غذایی که میخوریم آبی که میاشامیم ، هوائی که استنشاق میکنیم ، ذغال و نفتی که می سوزانیم ، آهنی که از آن آلات و ابزار میسازیم تماما " حرکت است . امروز نظریه (نسبیت عامه انشتین) که وی را در صف مشهورترین مردان

فلسفه و علم وارد ساخت روی همین اصل قرار دارد که بدیه عالم حرکت است ، اگر حرکت در سراسر عالم عمومیت نداشته باشد (نظریه نسبیت) ساقط میگردد مهمترین رکن (نظریه نسبیت) حرکت است ، برای آشنا شدن بموضوع حرکت روح نظریه فلاسفه ای را که مبداء گیتی را حرکت میدانند توضیح میدهم .

هر جسمی دارای خاصیتی است که قابل ارتجاع و اهتزاز است این خاصیت را عموم مردم در آب مشاهده میکنند هرگاه سنگی در میان آب بیندازیم ، دایره ای در آب ایجاد میشود که از نقطه افتادن سنگ شروع شده و بتدریج برونسختش افزوده میگردد و تا هر جا که آب امتداد دارد میرسد . البته هرچه محیط دایره وسیع تر میشود کمتر محسوس میگردد تا آنجا که بیننده گمان میکند دایره مزبور محو شده در صورتیکه اگر سطح بی نهایت امتداد داشته باشد اهتزاز و جنبشی که در آب بعلت افتادن سنگ پیدا میشود بی نهایت پیش میرود منتها برای ما محسوس نیست همین طور هنگامی که به پهلوی ظرف آب ضربه ای میزنیم ، در آب داخل ظرف موج و ارتعاشی پدید میگردد که تا مدتی با چشم خود آنرا می بینیم ، همین خاصیت موج و ارتعاش در

هوانیز وجود دارد ، وقتی هوای اندرون ما ، یعنی نفس از کلولی ما بیرون مییاید و بواسطه حرکت گلولو و کام وزبان و لب ، در آن اهتزاز و ارتعاش پیدا میشود ، عین همان اهتزاز یا عبارت دیگر امواج ، در هوای خارج پیدا میگردد و ارتعاشات مزبور بر پرده گوش اثر کرده شنونده سخنان ما را می شنود . هوای اندرون ما بمنزله زخمه و هوای بیرون بجای سیم تار است ، همانطوریکه در اثر هر زخمه ای که بسیم میرسد ، تکان ولرزشی در هوا پدید مییاید که آن را فقط طبله گوش میتواند احساس کند بنا بر این آوازهایی که ما میشنویم عبارتست از اهتزازات و امواج و بالاخره حرکتی که در هوا پیدا میشود و علت پیدایش امواج مزبور ضربه و فشاریست که بوسیله هوای دهان یا خوردن چیزی بر چیز دیگر و غیره بر هوا وارد مییاید ، نهایت حسی که ما بتوانیم با آن حس امواج مزبور را دریابیم ، حس گوش است و گوش ما درجه معینی از امواج را میتواند درک کند کمتر از آن درجه را درک نمیکند و بیشتر از آن حد را هم نمیتواند بگیرد جسم اگر در ثانیه کمتر از ۳۲ بار تکان خورد اصلاً " محسوس نمیگردد ، اگر موج جسم در ثانیه به ۱۶ هزار برسد کمترین صدای

موسیقی خواهد بود که شنیده میشود ، اگر ارتعاش جسم در ثانیه از ۳۲ هزار یا ۳۸ هزار تجاوز کند ، گوش ما نمیتواند آن را بشنود ولی گوش سگ شاید تا هفتاد یا هشتاد هزار آنرا درک نماید ، درجات مابین ۱۶ هزار و ۴۰ هزار موج در ثانیه به صورت آوازه‌های زیر و بم در گوش ما محسوس میگردد ، نور نیز مانند صوت فامواج و اهتزازاتی است که در ماده حادث میگردد نهایت آنکه سرعت امواج نور از سرعت امواج صوت بیشتر است پس معلوم شد صوت که بگوش شنیده میشود و نور که بچشم دیده میشود ، هر دو حرکت و اهتزاز می‌هستند که اولی در هوا و دومی در ماده پدید می‌آید و ضمناً دانسته شد که قابلیت ارتجاع و اهتزاز اجسام مختلفند بعضی اجسام در ثانیه بیش از ۱۵ تا ۳۰ هزار بار تکان نمی‌خورد ولی بعضی مواد قابل است که ۲۸۸ کاتریلیون بار یا بیشتر تکان بخورد نمونه این را در سیم تار بخوبی می‌یابیم ، سیم تار هر چه سست تر باشد قابلیت ارتجاعش کمتر است و هر چه محکم‌تر کشیده شود ، قابلیت ارتجاعش بیشتر میگردد و زیادتر تکان می‌خورد و باین جهت صدایش بهتر محسوس میگردد از اینجا باید دانست که هوا

و آب و فلزات و هر جسم دیگری از قبیل گیاه و حیوان و غیره همگی عبارت از حرکت و امواجی هستند که در سرعت بایکدیگر اختلاف دارند ، بعضی از امواج مزبور را مادرک میکنیم و بسیاری از آنها را حسی نداریم که دریابیم . در هر صورت مبدء تمام موجودات مادی حرکت و ارتعاش است . حرکت بدرجه مخصوصی رسید در گوش ما بصورت آوازی محسوس میگردد بدرجه دیگر که رسید در چشم ما بصورت نور و رنگ جلوه می کند ، همان حرکت هرگاه شدید تر شد برای ما بصورت گاز و اگر باز شدید تر شود در نظر ما بصورت مایع ظاهر میشود و هر اندازه بر سرعتش افزوده شود برای ما بصورت های جمادات و فلزات و گیاهان و حیوانات و غیره هویدا گردیده است و آنچه ما دریافته ایم بعضی از درجات حرکت است که بایکی از پنج حس خود ادراک کرده ایم و بسیاری از درجات دیگر حرکت نیز وجود دارند که ما حسی نداریم آنها را دریابیم مثلا " اگر ما علاوه بر پنج حس یک حس ششم میداشتیم چیزهای دیگری نیز از جهان خلقت درک میکردیم اینجا پریشی پیش میاید که آیا این حرکت ها درجه پیدا میگردد ، عبارت دیگر چه چیز است که دائما " در حرکت و ارتعاش است و هر

درجه‌ای از حرکت آن برای ما موجود مخصوصی جلوه‌گر
 میشود پاسخ این پرسش را از علم نمیتوانیم بدست
 آریم و برای حل آن ناچاریم دست بدامن فلسفه‌زنیم
 علم یعنی تجربه و آزمایش، همینقدر بهمانشان میدهد
 که برگشت تمام مخلوقات صحنه طبیعت بحرکت است
 ولی نمیتواند معین کند که آن حرکات چگونه و درچه
 چیز بوجود می‌آیند، اما فلسفه که عبارت از حکم عقل
 و فرض ذهنی است، میتواند یکنوع جوهری را تصور
 نماید که در همه جا وجود داشته باشد و وجود آن
 مانع از گنجایش احسام نباشد، یکنوع جوهری که
 بمراتب از نور لطیفتر باشد و بهیچ وجه دارای صفات
 ماده و جسم نباشد، یکنوع جوهری که قابلیت اهتزاز
 و ارتجاعش بی‌نهایت باشد، آنکه فرض کند که آن
 جوهر همیشه در حرکت است و انواع حرکات مختلف
 بر آن وارد میشود و هر یک از مخلوقات که در عالم وجود
 دارد یک درجه از حرکت آن جوهر است و بعبارت دیگر
 تمام اشیاء و موجودات عالم وجود مظاهر و اشکال
 آن جوهر اصلی که خمیر مایه جهان است شمرده
 میشوند.

عظمت دستگاه عقل
ومدارج آن

" ان الله محبتين وجهه ظاهره وجهه باطنه اما الظاهره
فالرسل والانبيا والائمة عليهم السلام واما الباطنه
فالعقول " .

" حضرت صادق عليه السلام ، اصول کافی "

تاچه عالمهاست در سودای عقل
تاچه باینهاست این دریای عقل

عقل و دلها بیگمان خود عرشیند
بی حجاب از نور عرشی میزنند
وهم افتد در خطا و در غلط
عقل باشد در اصابتها فقط
جنس و نجنس از خرد دانی شناخت
سوی صورتها نشاید زود تاخت

فرق نغز و زشت از عقل آورید
 نه ز چشمی کو سیه گشت و سفید
 عقل ضد شهوتست ای پهلوان
 آنکه شهوت میتند عقلش مخوان
 گفت پیغمبر که هر که احمق است
 او عدو ماست ، غول رهزن است
 هر که او عاقل بود او جان ماست
 روح و روح و راح هم ریحان ماست
 عقل دشنام دهد من راضیم
 ز آنکه فیضی دارد از فیاضیم
 نبود آن دشنام او بی فایده
 نبود آن مهمانیش بی مائده
 احمق ار حلوا نهد اندر لبم
 من از آن حلوای او اندر تبم
 غیر حس و جان که در گاو خراست
 آدمیرا عقل و جان دیگر است
 باز غیر عقل و جان آدمی
 هست جانی در دل آن آدمی
 غیر از این عقل تو حق را عقلهاست
 که بدان تدبیر اسباب شماست

عقل عقلت مغزو عقل تست پوست
 معده حیوان همیشه پوست جوست
 چونکه قشر عقل صد برهان دهد
 عقل کل کی گام بی ایقان نهد
 عقل دفترها کند یکسر سیاه
 عقل عقل آفاق دارد پر ز ماه
 عقل جزوی گاه چیره گه نگون
 عقل کلی ایمن از ریب المنون
 عقل ایمانی چو شهنه عادلست
 پاسبان و حاکم شهر دلست
 بس نکو گفت آن رسول دلنواز
 ذره عقلت به از صوم و نماز
 زانکه عقلت جوهر است و این عرض
 این دو در تکمیل آن شد مفترض
 این تفاوت عقلها را نیک دان
 در مراتب از زمین تا آسمان
 هست عقلی همجو قرص آفتاب
 هست عقلی کمتر از ذره شهاب
 هست عقلی چون چراغ سرخوشی
 هست عقلی چون ستاره آتشی

عقل دو عقلست اول مکسبی
 که در آموزی بحرف مکتبی
 از کتاب و استاد و ذکر و فکر
 وز معانی وز علوم خوب و بکر
 عقل تو افزون شود بر دیگران
 لیک تو باشی ز حفظ او گران
 عقل دیگر بخشش یزدان بود
 چشمه او در میان جان بود
 چون زسینه آب دانش جوش کرد
 نه شود گند، نه دیرنه، نه زرد
 گر رهٔ بنفش بود بسته چه غم
 کوهی جوشد ز خانه دمدم
 عقل تحصیلی مثال جویها
 کان رود در خانها از کویها
 راه آتش بسته شد، شد بینوا
 از درون خویشتن جو چشمه را
 طبع و قاد و قریحه توانای مولوی بقدری غنی و
 سرشار است که در هر مورد میتواند نفیستترین مسائل
 علمی و فلسفی را بارباب هوش و استعداد عرضه دارد
 همانطوریکه در ترسیم جنبه های عاطفی و ذوقی و

هنری نکات بارز و تکان دهنده^۴ طرح میکند، در موقعیت عقل و ارزش طرق استدلال نیز خلاقیت فکرو ابتکار ذهن از خود نشان میدهد، برای نمونه هرگاه این ابیات مثنوی که ذکر گردید با امعان نظر مطالعه شود روشن میگردد که جلال الدین رومی بلخی با چه قدرت معنوی مفاهیم عقل و مصادیق آن را بطرز جالب و بدیعی نشان میدهد، گرچه مطالعه ابیات مورد نظر بتنهائی کافی است که انسان محقق و ژرف بین را بمعانی عالیه عقل رهبری نماید، ولی از نظر اینکه موضوع عقل در راس مسائل علمی و مباحث تحقیقی قرار دارد و باید بهتر فهمیده شود و هم وسیله درک و تفهیم کلمات مولوی در باب عقل و خرد باشد شرحی در این زمینه منگارم: انسان محسوس که از صد هزار ملیارد سلول زنده تشکیل شده و با بسیاری از موجودات عالم ماده در شکل و خواص عمومی شریک است در ذات خود نوری ندارد، ولی مانند اجسام دیگر نور را جلب میکند و از خود منعکس مینماید اما نیروهای درونی انسان بسیار حیرت انگیز و اسرار آمیز است و اجتماع و صنعت و فلسفه و مذهب تراوش نیروهای درونی انسانی که همیشه برای آن تلاش کرده و تا کنون

نتوانسته پرده از رموز درونی خود بردارد. نیروهای درونی انسان از نظر کلی چهار قسمت .

۱ - قوای جسمی که در جهاز تنفس و گوارش و جریان خون جستجو میشود و بعلاوه جهاز تولید نسل .

۲ - نیروی احساس که رابطه انسان کوچک با محیط وسیع برون از اوست ، دیدن ، شنیدن ، چشیدن و بسیدن و بوئیدن که حواس خمسۀ ظاهره اند روابطی است میان انسان و محیط خارج از او که بوسیله چشم و گوش و بینی و زبان و همد بشرهء تن برقرار میشود و در انسان روابط دیگری هم با خارج وجود دارد که از آنها بحواس باطنه تعبیر میکنند چون خیال و حافظه و واهمه و فکر و وجدان و بوسیله این نیروها انسان با عالم نامرئی هم مربوط میشود و در حقیقت این قوه ها میانجی میان دو عالم مرئی و نا مرئی مربوط بانسان شمرده میشوند .

۳ - نیروهای عواطف که عبارت از تاثرات درونی است بر اثر تاثیر محیط و مشاهده های روزمره چون شادی و بیم و امید ، پسند ، خشم ، مهر و کین ، خرمی ، آزرده گی ، که بدو لفظ جامع لذت و الم تعبیر میشوند ، اینها عواطف انسانند که بر اثر احساسات وی پدید

میشوند ، احساسات و عواطف مبداء عملیات انسان است ، بواسطه همین احساسات و عواطف است که در انسان اراده و تصمیم بوجود مییاید و یا نمییاید و انسان کاری را میکند یا نمی کند و بعبارت دیگر احساسات انسان بواسطه عواطف او تعدیل میشود و بسائقه این عواطف رهبری میشود که نتیجتاً " آن احساسات را که رابط میان او و خارج هستند در حدی نگاه دارد که زیان آور نباشند .

۴ - نیروی خرد و عقل انسانی فهم خوب و بد ، زشت و زیبا ، نفع و ضرر ، دوراندیشی و استنتاج ، توجه بحساب عواطف و احساسات ، اختیار و اخذ تصمیم ، همه آثار خرد و عقل انسانی است در حقیقت عقل یک تابش و تشعشعی است که دامنه آن از ادراک احساسی بسیار وسیعتر است .

حس ذائقه تنها مزه شیرین عسل را کشف میکند و نیروی عاطفه رغبت بآن را کشف میکند ، و اعضای عقل زیبایی را که از آن متوجه میشود یا سودی که دارد کشف میکند ، و اعضای تن فرمانبر عواطف و احساساتند و بتوسط اراده که در خدمت همه آنها است بکار و ادار میشوند و حواس ظاهره هم در این میان وظیفه

خبرگزاری دارند، در هر صورت از راه احساسات ظاهری میدان احساسات باطن و عواطف دامنه دار میشود و همین میدان است که زمینه تابش نور عقل است. عقل مرکزی سوری است که پرتوهای خود را در سطح احساسات و عواطف پراکنده می‌کند و آنها را زیر بررسی و استنتاج قرار میدهد و از نظر کشف و ارتباط با محیط خارج بسط و توسعه میدهد و در عین حال تاثیر آنها را تعدیل میکند اکنون برای اینکه از نتایج این بحث خوبتر روشن شویم نیروهای عقل را بشش دسته تقسیم میکنیم:

۱ - نیروی بسط و دامنه دادن پرتوهای احساس و عواطف بطوریکه میدانید احساسات روابط میان انسان و محیط خارج از اوست، انسان مانند ساختمان دو روئی است، از یکسو دریچه‌هایی به عالم محسوس دارد و از سوی دیگر روزنه‌هایی بجهان نامرئی. و باین وسیله روابطی با جهان عیان و جهان نهان برقرار میکند عواطف که آثار احساسند طبعاً "تاریک و صامتند ولی پرتو ضعیف و نارسائی هم در آنها هست زیرا عواطف هم تعلق بخارج از وجود انسان دارند و همین تعلق هم یک ربط انکشافی است در درجه دوم احساسات یکی از نیروهای بسط اشعه‌ای احساسات است، حس

دیده یک جزئی شخصی را بمغز منتقل میکند و فرد معینی را کشف مینماید ، عقل فوراً " آن را دامنه میدهد و در طول زمان گذشته و آینده و همه جای عالم پراکنده مینماید و یک صورت کلی و مجرد از آن میگیرد و این منظور گفته فلاسفه است که عقل شخص را تجرید میکند و از آن کلی درک میکند معنی کلی شعاع منبسط عقل است .

۲ - نیروی تشخیص زشت و زیبا ، خوب و بد که متکلمین از آن بحسن و قبح عقلی تعبیر کنند و وقتی عقل بانیروی بسط فوق الذکر پرتو احساسات و عواطف را توسعه داد ، از نظر اثری که از وجود منبسط آنها کشف میکند بعضی را بجا و بموقع و مفید تشخیص میدهد و می پسندد و پاره ای را بیجا و غیر قابل تحسین و غیر موافق با هستی مطلق تشخیص میدهد و زشت و بد می شمارد و این اساس همان قاعدهء تحسین و تقبیح عقلی است که یکی از مباحث عمدهء علم کلام و اصول است .

۳ - نیروی کشف زیان و سود ، چون عقل بانیروی توسعه و دامنه دادن یک محسوس کوچک نسبت به رجا و هر وقت اثر آن را درک میکند ، میفهمد که این موجود در همه جا و همه حال سازش با وجود انسان دارد یا نه

در صورت مناسبت وسازش سودمندش می شناسد و در صورت دیگر زیانمند می‌داند .

۴ - عاقبت سنجی و دوراندیشی .

۵ - استنتاج و استدلال ، وقتی عقل موجودی را درک کرد از نظر بسط پرتو وجود او نسبت به پیش از او و بعد از او علت و معلول او را درک میکند و از این جهت از وجود معلول علت را میفهمد و از وجود علت معلول را و این اساس تشکیل برهان انی و لمی است که در منطق مورد بحث است .

۶ - نیروی اختیار و اخذ تصمیم در زمینه واکنش احساسات و تاثیرات عاطفی ، با این نیرو است که عقل بحساب جنبشها و جهشهایی که رفلکس عواطف و احساسات است رسیدگی مینماید و آنها را اصلاح میکند و از انگیزش اراده های زیان بخش جلوگیری مینماید و بر اثر درک لزوم عمل انسان را بجنبش و جهش وامیدارد .

این اقسام و طبقات شش گانه را نیروهای تابنده^۴ عقل مینامند و خرد با تابندگیهای مخصوص خود میتواند مجاری حیات انسان را درخشان داشته عواطف و احساسات را تعدیل نماید و انگهی همه امتیازات و

افتخارات انسان منوط بتقویت مبانی ادراکات معنوی
 واستحکام واستقرار حکومت عقل و خرد می باشد .
 آدمی را اگر نبودی عقل و جان
 کی شرافت داشتی بر این و آن
 ملتی که با مشعل فروزان عقل و منطق مسیر خود را
 روشن کرده است قطعا " بمدارج عالی صنعت و تکنیک
 نائل شده و از مزایای مادی و معنوی بهره مند خواهد
 گردید . افرادی که با نیروی عقل و استنتاج صحیح
 مسائل هستی و معضلات علمی را تحلیل و تجزیه میکنند
 باشکوه و عظمت میتوانند از نردبان تکامل بالا بروند
 این بود شرحی راجع بعقل و مدارج آن که تقریبا
 ابیات مولوی با آن انطباق دارد .

مفهوم عدالت و تفسیر دقیق آن

"بالعدل قامت السموات والارض"

(از رسول اکرم)

عدل چبود وضع اندر موضعش

ظلم چبود وضع در ناموضعش

این همی دان تو که آنکو عادلست

فارغست از واقعه ایمن دلست

عدل باشد پاسبان کام ها

نه بشب چو یک زن بر بام ها

عدل چبود آب ده اشجار را

عدل چبود آب دادن خار را

حق تعالی عادلست و عادلان

کی کند استمگری بر بیدلان

خوی شاهان در رعیت جا کند

چرخ اخضر خاک را خضر کند

شه چو حوضی دان چشم چون لولها
 آب از لول دروان در گولها
 چونکه آب جمله از حوض است پاک
 هریکی آبی دهد خوش ذوقناک
 و در آن حوض آب شور است و پلید
 هریکی لوله همان آرد پدید
 هر هنر کا ستاد بدان معروف شد
 جان شاگردش بدان موصوف شد
 شیر مردانند در عالم مدد
 آن زمان کافغان مظلومان رسد
 بانک مظلومان زهر جا بشنوند
 آن طرف چون رحمت حق میدوند
 آن ستونهای خللهای جهان
 آن طبیبان مرضهای نهان
 محض مهر و داوری رحمتند
 همجو حق بیعت و بی رشوتند
 ظالم از مظلوم کی داند کسی
 کویود سخره هوا همچون خسی
 ظلم چبود وضع در ناموضعی
 که نباشد جز بلا را منبعی

سگ همیشه حمله بر مسکین کند
 تا تواند زخم بر مسکین زند
 چونکه بد کردی بترس ایمن مباش
 زآنکه تخم است و پرویاند خداش
 این جهان کوهست و فعل ماندا
 باز آید سوی ما از کسها صدا
 تعریفی که عارف بزرگ مولوی از عدل و ظلم میکند
 بدین طریق که عدل را وضع شی در محل آن و ظلم را
 وضع شی در غیر ما وضع له میداند. کاملاً "یک حقیقت
 فلسفی است که تحقیقات علوم معاصر نیز آن را میپذیرد
 بجهت اینکه عدل در حقیقت حفظ تعادل و توازن
 است که در تمام اشیا و موجودات مشهود بوده و بدون
 آن موازنه موجودات بهم خواهد خورد و عدالت چه
 از نظر مفهوم تکوینی و چه از نظر معانی اخلاقی و اجتماعی
 همبستگی و تعادل در تمام شئون و مجاری را تأیید
 مینماید و نقطه مقابل عدل ظلم است. همانطوریکه
 عدالت و هماهنگی در حفظ توازن و کیان هستی موثر
 میباشد، ظلم و ستم نیز در ایجاد هرج و مرج و اختلال
 نظام و وحدت نقش موثری ایفا میدارد، وانگهی شالوده
 عالم خلقت بر اساس عدالت طرح شده، با هر گونه

بی نظمی و ناهماهنگی توافق ندارد و اینکه میگوئیم خداوند عادل میباشد یعنی آنچه که آفریده با نظم و حساب و اندازه معین آفریده و در سراسر جهان تعادل و توازن برقرار است بهمین جهت رسول اکرم فرموده است آسمانها و زمین بعدالت برپا است، اگر چه ما از همه جهان آگاهی نداریم و همه موجودات را استقراء نکرده ایم ولی بر هر قسمت از جهان که مطلع شده ایم در آن قسمت نظم و حساب و اعتدال دیده ایم، هرگاه از پزشکان از احوال بدن انسانها بپرسیم و از دانشمندان گیاه شناسان سازمان گیاهها و خواص آنها سؤال کنیم، و از فیزیک دانها خواص اجسام را استفسار نماییم، و از شیمی دانها ترکیبات اجسام و اندازه هائی که در ترکیب آنها بکار رفته بخواهیم و از ستاره شناسان ابعاد و حرکات ستارگان را بپرسیم هر یک از آنها در فن خود بما اطلاعاتی خواهند داد که کاشف از وجود اعتدال و تناسب و توازن است زیرا اگر جهان معتدل نمیبود و آشفته و بی رویه میبود در همه قسمت آن اعتدال دیده نمیشد و از طرفی باید گفت که عدالت و توازن دو مفهومی است که ما تصور میکنیم و البته جهان تابع این مفهوم ها نیست بلکه خلقت موجودات طوری است که ما نام آن را عدالت میگذاریم

تمام قواعد علمی همین جور است ، یعنی قواعد علمی عبارتست از حالتی که موجودات دارند و بر آن حالت آفریده شده اند پس وضع جهان و خلقت موجودات طوری است که چون بر آن واقف میشویم نامشرا عدالت میگذاریم و میگوئیم آفریننده جهان عادلست ، موضوع فوق را قدری توضیح میدهیم ، هرگاه دو چیز یا بیشتر هم آهنگ باشند یعنی وزن و حجم و مکان و دیگر احوال آنها با هم متناسب باشد این حالت را عدالت گویند ، پس عدالت یعنی توازن و برابری . مقصود از توازن آن نیست که وزن آنها بیک اندازه باشد بلکه مقصود آن است که وزن آنها با هم متناسب باشد .

موجودات بر دو قسمند بعضی بسیط و بعضی مرکب . موجودات بسیط چون مفردند همیشه باقی هستند ولی موجودات مرکب متلاشی وفانی میشوند و مدت نقاء آنها با اندازه اعتدالیست که میان اجزاء آنها باشد ، میان کلیات جهان عدالت حقیقی وجود دارد یعنی مواد اولیه این عالم همه متناسب و هم آهنگند ، سلا حجم آفتاب و جرم آن و اثریکه حرکت آن در فضا ایجاد میکند و امواجیکه از آن متشعشع میشود با حجم و جرم و

عکس العمل و امواج باقی ستارگان و سیارگان متناسب است یعنی فاصله و فشار آنها نسبت بهمدیگر تعدیل شده تا یکی بر دیگری فشار نیارود و وجود آن را از جهان محو نکند معنای عدالت حق تعالی همین است که میان موجوداتی که آفریده تعادل برقرار کرده و اگر نه ذات احدیت بسیط است و مرکب از اجزائی نیست تا بتوان گفت میان آنها عدالت است اما در جزئیات عالم اعتدال حقیقی نیست بلکه اعتدال نسبی وجود دارد و به همین جهت جزئیات فانی میشوند ولی مجموعه عالم پایدار است. و عبارت دیگر عدالت یعنی هرکار را چنانکه شایسته است انجام دادن ، مثلاً " اگر انسان آب و نان بموقع و باندازه بخورد و لقمه را از مجاری عقل و شرع تهیه نماید در این کار عدالت کرده است ، همین طور در تمام شئون و مدارج زندگی هرگاه رعایت اعتدال و تناسب دینی و عقلی را نماید عادل خواهد بود در غیر این صورت ستمکار است ، بنابراین مفهوم عدالت از وسیعترین مفاهیم علمی و اخلاقی است که در همه نواحی و مظاهر هستی گسترش دارد .

وسعت جهان ابدیت

"آسمانها است در ولایت جهان
کار فرمای آسمان جهان
در ره غیب پست و بالا هست
کوههای بلند و صحرا هست
(حکیم سنائی)

آنجهان و راهش ار پیدا بودی
کم کسی یک لحظه در اینجا بودی
ای تونارسته ازین فانی رباط
تو چه دانی محو سکر و انبساط
ایکه اندر چشمه شور است جات
تو چه دانی شط و جیحون و فرات
آسمان بس بلند و پر ضیاء
افتاب و ماهتاب و غیرها

در صفت ناید عجایب‌های آن
 تو در این ظلمت چه در امتحان
 کاین جهان جاهست بس تازیک و تنگ
 هست برون عالمی بی بوی و رنگ
 هیچ در گوش کسی ز ایشان نرفت
 کاین طمع آمد حجاب ژرف و زفت
 اندکی جنبش بکن همچون جنین
 تاب بخشدت حواس نور بین
 وز جهان چون رحم برون روی
 از زمین در عرصه واسع شوی
 آنکه ارض الله واسع گفته اند
 عرصه دان کانبیادر رفته اند
 دل نگردد تنگ از عرصه فراخ
 نخل تر آنجا نگردد خشک شاخ
 اخترانند از ورای اختران
 کاحترق و نحس نبوداندران
 سائران در آسمان های دگر
 غیر این هفت آسمان مشتهر
 هر قدر دامنه علوم و دانش انسان توسعه مییابد، و
 هر اندازه تحقیقات علمای معاصر پرده از روی مجهولات

طبیعت برداشته و با پرتو خیره کننده، فیزیک کیهانی
 راهی با عمق فضای لایتناهی باز میکند، به همان
 مقیاس حقارت انسان و حتی کوچکی کره زمین در قبال
 کائنات و عظمت ابدیت محسوس تر و روشن تر میشود.
 روزگاری بشر تصور میکرد که قلمرو کائنات منحصر
 به فضای منظومه شمسی است و از ماوراء آن اطلاعی
 نداشت ولی ترقی روز افزون هیئت جدید مخصوصاً
 اکتشافات حیرت انگیز رصدخانه های آمریکا و شوروی
 ثابت کردند که منظومه شمسی نسبت به وسعت جهان
 خلقت نقطه بسیار کوچکی شمرده میشود و عالم هستی
 آنقدر بزرگست که اصولاً "نمیتوان برای آن حدود مرزی
 قائل شد و در هر گوشه از این جهان بیکران هر لحظه
 میلیونها ستاره و کهکشان منفجر شده جهانهای جدیدی
 تشکیل میگردند و تلسکوپهای رصدخانه پالومار و منت
 ویلسون روشن ساخته اند که در اعماق دور دست
 کهکشانهای غول پیکر، توده های عظیم انرژی که حجم
 آن از چند صد کهکشان بیشتر است با سرعت سرسام آوری
 بنقاط نامعلومی از جهان فرار مینمایند و تا کنون معلوم
 نشده است که اینها کجا حرکت میکنند و اینهمه ذخائر
 و منابع عظیم قدرت و نیرو را برای چه منظور و هدفی

بنواحی نامعلوم خلقت حمل مینمایند و از این قبیل عجائب و اسرار هر روز مکشوف گردیده مجاری شعور و اندیشه بشر را بیشتر توسعه و گسترش میدهد ، چون موضوع فوق از مسائل مهم دانش کیهانی شمرده میشود بنابراین در توضیح آن مطلبی ذکر میکنیم :

کهکشان‌هایی که منظومه شمسی و کره زمین در آن قرار دارند فضائی را اشغال کرده که قطر آن در حدود هشتاد هزار سال نوری است ، فرضاً اگر بخواهیم با هواپیماهای معمولی که سرعت حرکت آنها در ساعت ۷۲۰ کیلومتر (در هر ثانیه ۲ کیلومتر) مسافت قطراین کهکشان را پیمائیم مدت ۱۲ هزار میلیارد سال خورشیدی وقت لازم دارد . وانگهی کهکشان اندرومیه که منظومه شمسی در آن قرار دارد با آنکه مشتمل بر میلیون ها ستاره است معه‌ذا در مقابل کهکشانها و ستارگان بی‌شمار عالم مانند لکه ای ابروچکی است که در فضای نامتناهی در حرکت است و عدسه تلسکوپهای پالومار آمریکا انواری را ضبط میکند که پس از طی میلیونها سال نوری بزمین رسیده‌اند و گاهی تلسکوپها اشعه‌ای را منعکس می‌سازند که یک میلیارد سال نوری طی طریق کرده است و منبع پخش آن اعم از ستاره یا کهکشان دیگر وجود نداشته

و در اثر انفجار متلاشی گردیده و در پهنه‌ای کهکشانی تجزیه شده است .

برخی از ستاره شناسان معتقدند که عده کهکشانی که عالم را تشکیل می‌دهند تقریباً " پانصد هزار میلیارد است و این عقیده شاید درست نباشد برای اینکه عالم بدایت و نهایت ندارد تا بتوان تعداد کهکشان‌های آنرا احصا نمود ، و تازه اینهمه اکتشافات خیره‌کننده علوم فضائی فقط دریچه‌ای است که بسوی کائنات باز شده و جرقه‌ای از آن به بیرون تابیده است و اگر نه عمق عالم هستی و پهنه‌ای بیکران ابدیت لایتناهی و مرموز است و هیچ درک و اطلاعی هیچ تجربه و آزمایش کیهانی قادر نیست جهان وجود را بررسی نموده کرانه‌های ابدیت را نشان دهد . اصولاً " عالم شکلی ندارد که برای آن مرز و کرانه‌ای قائل شد .

" تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل " . . .

اینجا است که از درک عالی و جهش خلاق اندیشه مولوی تقدیر نمود که تقریباً " ۷۰۰ سال قبل عمیقترین مباحث کیهان شناسی را که تلسکوپهای الکترونی عصر حاضر جدیداً " یکشف اسرار فضای ستاره‌گان و کهکشانی‌های آن عوالم دست زده اند عارف مشارالیه با عمق و ژرفای

معنوی مطرح ساخته است .

جهانی که مولوی از وسعت لایتناهی آن صحبت
میدارد و عواملی که فیزیک کیهانی آنرا از میلیارد ها
کهکشان مرکب میداند همان ابدیت غامض و اسهام آمیز
است که تماس و ارتباط با آن از بهترین مواهب وجود و
ارزنده ترین ذخایر فکری و معنوی شمرده میشود ، ما
از ابدیت هیچگونه اطلاعی نداریم ، حکما می گویند آن
عبارتست از زمانهای غیر متناهی و یا استمرار وجود در
زمانهای غیر محدود است هر قدر در این زمینه بیشتر
تحقیق شود اسهام و غموض آن بیشتر خواهد شد فقط
ریزشهای فیض و جرقه های وجودی که گاهی از لایتناهی
میرسد و بارقه آن مجاری شعور و ادراکات انبیاء و
نوابع الهی را روشن مینماید حاکی از ابدیت مرموز و
غیر قابل وصف است بعضی از محققین برای تقریب
اذهان و آشنائی بمفهوم ابدیت افسانه میگویند که
ذکر آن خالی از لطافت نیست ، بدین طریق که در نواحی
دور افتاده قطب شمالی قطعه سنگی وجود دارد که صد
فرسنگ طول و صد فرسنگ ارتفاع دارد ، و هر هزار سال
یکبار مرعکی کوچک پرواز کنان فرارسیده نوکی به این
سگ میزند چون تمام آن سائیده شود و از میان برود

از ابدیت یکروز گذشته است .

بعقیده بنده لطیف ترین تغییری که راجع به ابدیت شده این اشعار الهام بخش مولوی است که جهان محدود را در قبال ابدیت بمثابه عالم رحم و میشمه نسبت باین دنیا میداند و بدیهیست از این تشبیه ظریف انسان به عظمت عالم و وسعت ابدیت پی برده حقارت و کوچکی این جهان محسوس را بیش از پیش درک مینماید .

درست همانطوریکه مولوی این مفهوم عالی را سروده است ، مادر این جهان مانند کودکیم در رحم ، برای کودک هنگامیکه در رحم است آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ابر پوشیده و مستور است اوفقط دیوارهای رحم را می بیند و گرمی اندرون شکم را حس میکند ، غافل از آنکه در بیرون رحم جهان وسیعی است که بدن ما در جزوی از آن جهان است و از آن آب و غذا و هوا بتن مادر میرسد و مبدل بخون میشود و غذای جنین میگردد . ماهم در این جهان که مانند مشیمه و رحمی است نسبت بجهان ابدیت قرار داشته دیوارهای آسمان و زمین را می بینیم و از پستان ابروسینه زمین غذا میخوریم اما باید بدانیم جهان روشنتر و وسیعتری وجود دارد که این زمین و کرات و کهکشانهای عظیم جزوی از آن است و

در برابر این جهان احاطه دارد و ترشحاتی از آن جهان
لایتناهی باین عالم میرسد و تجلیات آن همیشه این
موجودات را روشن میسازد .

آسمان ها است در ولایت جان . . .

در خاتمه این بحث اعتراف میکنم که تحقیق بنده
راجع بابدیت که از مباحث غامض علوم فلسفی شمرده
میشود بسیار نارسا است ولی با این وصف اگر در مندرجات
این قسمت امعان نظر شود تا حدی دور نما و تصویر اجمالی
از مفهوم عمیق ابدیت ارائه میدهد .



مولوی براز بزرک طبیعت یعنی
نیروی جاذبه اشاره میکند

" الله الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها " .
(قرآن کریم ، سوره رعد)

ذره ذره کاندترین ارض و سماست
جنس خود را هم چو کاه و کهر باست
کافران چون جنس سحین آمدند
سحین دنیا را خوش آئین آمدند
انبیاء چون جنس علین بدند
سوی علین بجان و دل شدند
ذوق جنس از جنس باشد خود یقین
ذوق جزو از کل خود باشد بین
در جهان هر چیز چیزی جذب کرد
گرم گرمی را کشید و سرد سرد

معده نان را می‌کشد تا مستقر
 می‌کشد مرآب را تف جگر
 ناریان مر ناریان را جاذبند
 نوریان مر نوریان را طالبند
 طباه ما را پیش عطاران ببین
 جنس را با جنس خود کرده قرین
 جنسها با جنس ها آمیخته
 زین تجانس زینتی انگيخته
 زانکه هر جنسی را باید جنس خود
 گاو سوی شیر نر کی رو نهد
 هست هر جزوی بعالم جرو خواه
 راست همچون کهربا و جذب گاه
 زانکه جنسیت عجائب جاذبست
 جاذب جنست هر جا طالبست
 در این ابیات لطیف مثنوی باز هم رازی از کتاب
 طبیعت مکشوف شده و سری از جهان خلقت را که نیروی
 مرموز جاذبه عمومی است بازگو مینماید و انسان هوشمند
 و بصیر بکشش اشیاء و روابط موجودات عالم پی میرد
 و متوجه میشود که جهان هستی با همه وسعت و فواصل
 لایتناهی و پهنه بیکران آن برشته جاذبه جهانی و کشش

متقابل متصل و مربوط است . جاذبه قانونی است که بر جهان حکومت میکند یعنی عاملی که صدبیلیون ستاره را در کپکشان در کنار یکدیگر نگهداشته سبب گردش زمین بدور خورشید و گردش ماه بدور زمین شده و موجب افتادن سیب از درخت و یا سقوط اسفناک هواپیما روی زمین است . در تاریخ درک بشر از جاذبه نام سه انسان بزرگ ثبت گردیده ، گالیله کسی که برای اولین بار اثر جاذبه را در سقوط آزاد اجسام و حرکت آنها را روی سطح شیب دار مورد مطالعه قرار داد . اسحق نیوتن کسی که ایدهء جاذبه را بصورت یک نیروی جهان بیان کرد و بالاخره البرت انشتین که نشان داد جاذبه چیزی جز انحنای فضای چهاربعدی زمان و مکان نیست اما در تاریخ نهفت علمی و صنعتی اروپا کشف قانون جاذبه عمومی برای اولین بار از ابتکارات مغز خلاق نیوتن شمرده میشود . نابغه مشارالیه که روزی در یکی از نقاط کوهستانی زیر درخت سیبی نشسته و در دستگاه جهان خلقت مطالعه و بررسی میکرد از افتادن سیبی از درخت خاطره ای در مغزش درخشید و به قانون جاذبه عمومی آشنا شد و بعداً " این کشف بزرگ را به دنیای بشری عرضه داشت و این کشف بزرگ جهش بی سابقه

در افکار و اندیشه‌های فلاسفه و نوابغ بشری بوجود آورده‌های و راهنمای انسان بیمکانسیمی گردید که باعث حرکت اختران فلکی می‌باشد. حال نکته در اهمیت نیروی جاذبه و ارزش آن در قلمرو عالم وجود مینگاریم.

من و شما نمیتوانیم بنیروی جاذبه که اساس حرکت ستارگان جهان می‌باشد پی ببریم مگر هنگامیکه می‌خواهیم شیئی سنگینی را از زمین بلند نمائیم و فقط در همین هنگام است که پی بقوه جاذبه می‌بریم. برای اینکه قوه جاذبه زمین که خیلی زیاده از آن شیئی است آنرا بطرف خود میکشاند و ما بایستی باز حمت آن شیئی سنگین را از زمین بلند کنیم یعنی با قوه جاذبه مبارزه نمائیم، این نیرو که قانونش را نیوتن کشف کرده عجیب‌ترین و مرموزترین نیروی دنیا و در عین حال مؤثرترین نیروی جهان است، این نیروی عظیم و بهت‌انگیز دائما "در این جهان مشغول رفت و آمد است و بمنزله شاهراهی می‌باشد که ستارگان عالم را بهم متصل کرده است برای اینکه بتوانید بقوه فکر و طرز عمل این نیرو را استنباط کنید اینطور تصور نمائید که از کره زمین صدها هزار میلیون ریسمان ستارگان

جهان متصل شده و بار از هر ستاره میلیارد ها ریسمان
 بستارگان دیگر متصل گردیده است این ریسمانها که از
 هر ستاره به ستاره دیگر متصل گردیده بمنزله آمد و
 رفت بنیروی جاذبه است همانطوریکه ستارگان آسمان
 بنسبت سنگینی و سبکی و دوری و نزدیکی یکدیگر را
 جذب میکند تمام ذرات عالم و کرات آسمانها با
 نیروی جاذبه همدیگر را میکشند شما هر کار که بکنید
 و هر جا که بروید نیروی جاذبه با شما هست و بمحض
 آنکه یک قطره خون در یکی ارشرائین شما تکان بخورد
 بلافاصله بر اثر همی تکان خوردن بزرگترین ستارگان
 آسمان که با شما صدها هزار میلیارد سال نوری فاصله
 دارد عکس العمل نشان خواهد داد، همانگونه که
 کوچکترین حرکت آن ستاره در هر یک از ذرات خون
 شما تاثیر خواهد نمود بحیث اینکه محال است که یک
 ذره گوشت و پوست و استخوان بدون قوهٔ جاذبه وجود
 داشته باشد و همینکه وجود داشت بحکم همان قانون
 همیشگی که گفته شد در دورترین نقاط عالم تاثیر
 خواهد کرد. بنابراین هیچ نیروئی در جهان بعظمت
 و گسترش نیروی جاذبه نبوده و از نظر سرعت نیز
 بحدی است که در یک آن واحد در تمام وجود تاثیر

مینماید و نفوذ خود را تا دورترین نقاط آفرینش و
 عمیقترین زوایای خلقت بسط و توسعه میدهد بدیهیست
 هیچ کشفی در جهان بشری با اندازهٔ کشف قانون حاذبه
 عمومی اینهمه ارزش و موقعیت ندارد. نابغه بزرگ
 انگلیسی با این کار خلاق و ارزنده که توانست قانون
 این نیروی عظیم و شگفت‌آور را کشف کند بزرگترین
 خدمتی است که در دنیای علم و دانش انسان بعمل
 آمده است و همواره تابش این اکتشاف عمیق نیوتن
 محاری مغز و اندیشه علما و نوابغ بشریت را روشن
 داشته از مبانی مسلم فزیک معاصر شمرده میشود، در
 اینجا نکته‌ایست که باید روشن گردد. با اینکه کشف
 حاذبه عمومی بصورت یک قانون علمی در قرن ۱۷ در
 پرتونوگ درخشان نیوتن نصیب عالم انسانیت گردید،
 ولی ابتکار این اندیشه عالی و دریافت این قانون
 الهام بخش چهارصد سال قبل از نیوتن یعنی در قرن
 سیزده از مغز مواج و قریحه سرشار شاعر و متفکر شرق
 حلال‌الدین محمد بلخی تراوش کرده و عارف مشارالیه
 مفهوم حاذبه عمومی را با بیان لطیف و زیبایی چنین میسراید.
 ذره‌ذره آنچه در ارض و سما است
 جنس خود را همچو گاه و کهریا است

در عالم وجود و ذرات هستی
آثار شعور و نظم تجلی دارد

وان من شئى الا بسبح بحمده
ولكن لاتفقهون تسبیحهم
قرآن کریم

عالم افسره است نام او جماد
جامد افسرده بود ای استاد
باش تا حورشید حشر آید عیان
تا ببینی جنبش جسم جهان
چو عصای موسی اینجا یار شد
عقل را از ساکنان اخبار شد
پاره خاک ترا چون زنده ساخت
خاکها را جملگی باید شناخت
مرده زینسویند و زانسوزنده اند
خامش اینجا آنطرف گوینده اند

چون از آن سوشان فرستدسوی ما
 آن عصا گردد سوی ما ازدها
 کوهها هم لحن داودی شود
 جوهر آهن بکف مومی بود
 بار حمالی سلیمانی شود
 بحر با موسی سخندانی شود
 ماه با احمد اشارت بین شود
 نار ابراهیم را نسرین شود
 خاک قارون را چو ماری درکشد
 اسن حنانه آید در رشد
 سنگ احمد را سلامی میکند
 کوه یحیی را پیامی میدهد
 گر ترا از غیب چشمی باز شد
 با تو ذرات جهان دم ساز شد
 ما سمیعیم و بصیر و باهشیم
 با شما نامحرمان ما خامشیم
 چون شما سوی جماوی میروید
 محرم جان جماوان کی شوید
 از جمادی در جهان جان روید
 غلغل اجزای عالم بشنوید

فأش تسبیح جمادات آیدت

وسوسه تاویلها بریایدت

چون ندارد جان تو قندیلها

بهر بینش کرده تاویلها

در خلال این اشعار مولوی یکی از مسائل

علمی و فلسفی که عبارت از شعور فطری موجودات

و هوش ذاتی آنها میباشد مطرح بحث قرار گرفته است

از این دریافت عمیق و قریحه مواج مولوی اسان دچار

اعجاب و شکفتی میشود که تقریباً " ۷ قرن قبل وی با

بارقه از سوغش از غوغای درون موجودات و جنبش

کمون درات اشاره میکند که احیرا " بیسرفت و بیسک

هسته این حقیقت بارز را ثابت کرده است. اینکه

بینیم شعور و توجه در موجودات یعنی چه و آثار شعور

تا چه اندازه در موجودات بیجان قابل توجیه و تفسیر

میشود. شعور عبارتست از توجه و اثر شعور عبارتست

از نظم و حساب و سنخش، چون ما در سراسر جهان

اثر شعور را می بینیم یعنی در جهان خلقت نظم و حساب

و تعادل مشهود است ناچار می فهمیم که در کلیه جهان

شعور و توجه وجود دارد وقتی میگوئیم در کلیه جهان

شعور هست اینطور تصور نکنید که در جهان یک

موجودیست بشکل انسان دارای هیکل بزرگی از آسمان
 تا زمین و د، چشم درشت دارد که می بیند و دو گوش
 بزرگ دارد که میشنود نه اینجور خیال نکید لازم
 نیست هر جا شعور باشد مانند هیکل انسان سازمان
 بدنی انسان باشد، بلکه مقصود ایست که ما گرچه بر
 کلیه جهان و اسرار وجود واقف نیستیم اما بر هر قسمت
 و انداره این عالم که با یرتو علوم و دانش معاصر
 اطلاع یافته ایم در آن نواحی تعادل و نوازن و نظم و
 حساب دیده ایم و اینها خود آثار شعور و توجهند .
 بنابراین می فهمیم که این جهان دستگاه لایشر
 و بی توحهی نیست بلکه در کلیه ذرات جهان و سراسر
 عالم شعور و توجه وجود دارد، گر ترا از غیب چشمی
 باز شد - با تو ذرات جهان همراه شد - الا آخر ...
 ممکن است بعضی بگویند جهان یک دستگاه مکانیکی
 است یعنی عالم یک ماشین بزرگست در کارخانه
 ریسندگی اگر یکنخ پاره شود تمام دستگاه می ایستد،
 در دستگاه مرکزی تلفن گوشی را که بر میدارید سلکتورها
 میگرد تا نمره آزادی پیدا کند و مقابل آن توقف
 کند، قوه هرگاه روی مکانیکی یماده مرتبط شود همین
 آثار را دارد، میگوئیم درستست اما آن کارخانه

ریسندگی و دستگاه تلفن خودکار را بشری درست کرده که دارای شعور است و بآن شعور قواعد ریاضی و مکانیکی را کشف کرده و قوه را بماده مرتبط ساخته تا این نتایج گرفته میشود. این جهان را هرگاه یک ماشین بزرگ بدانیم یا باید موجودیکه دارای شعور بوده و منزّه از این جهان است این عالم را با این نظم و حساب و توازن ساخته باشد یا آنکه باید در خود مواد این جهان یعنی در سراسر، عالم درهمنه ذرات وجود شعور و ادراک باشد که با این نظم فراهم میایند و این آثار منظم نمایان میشود بعبارت دیگر در کلیه جهان خاصیتی است که بموجب آن خاصیت موجودات بانظم و حساب پیدا میشوند و چنین خاصیتی نامش شعور است پس در این جهان بهر کیفیت باشد شعور و اراده حکمفرماست و تعادل و توازن برقرار است و اگر در هر قسمتی از جهان اختلالی یا انحرافی رخ دهد فوراً "عکس العملی" ظاهر میشود که آن اختلال را جبران کند. باری سهر چه نظر افکنیم و آن را با دقت و امعان نظر مورد مطالعه قرار دهیم آثار نظم و شعور و هوش و بینائی را با وضوح مشاهده میکنیم، دنیای نباتات از ورق گل تا برگ چنار، دریا از ماهیان پرنده تا نهنگ عالم حیوانات

و همه جمادات تماشاچی محیط خود هستند میبینند ولی بدون ادراک عقلی، فقط انسان است که می بیند و درک و تجزیه و تحلیل مینماید، اما این ادراک هم در طبقه انسان شدت و ضعف قوس صعودی و نزولی دارد چرا این تفاوت در مدارک و عقول بشری است پرشی است که جواب نیافته است چرا عده ای هستند بیشتر می بینند و بیشتر میشوند و چرا این تفاوت و تکامل تا بجائی میرسد که عقول بشری از ادراک و فهم کیفیت آن عاجز میماند، همه چیز از خاک آفریده شده ولی باید خاکها را شناخت از این سوی مرده اند و از آنسوی زنده، اینجا خامشند و آن طرف گوینده چون از آن طرف آن را بسوی ما فرستد آن عصا ازدها میشود و کوهها لحن داودی پیدا میکند، بار حمال سلیمان و بحر با موسی سخندان و ماه با احمد اشارت بین و آتش با ابراهیم نسرین میشود کوه یحیی را پیام میدهد و حمله ذرات عالم در نهانی شب و روز بما میگویند. ماسمعیع و بصیروا هشیم — ما شما را محرمان ما خامشیم چون شما بعالم جماد و ماده توجه دارید چگونه ممکن است محرم راز خدایان شوید. شما از جمادی بجهان جان و معنی بروید تا غلغل اجزای عالم و تسبیح

حماوات را فاش بشنوید ، در طبیعت بغیر صداها
معمولی نداهای دیگری هم هست که فقط پیاهمبران و
نابغه‌ها آن را میشنوند و بصورت آئین و ادبیات و
چکامه‌های بدیع هنری بدنای انسانیت اهداء مینمایند
همیشه صداهایی در طبیعت و اسراری در فضای لایتناهی
وجود دارد که فقط در دل‌های روشن و مغزهای متفکر
منعکس میگردد (برگ درختان سبز در نظر هشیار –
هر ورقی دفتری است معرفت کردگار) و ارواح عالیه
و استعداد‌های ژنی و خلاق با پرتو ازمیادی وجود
میتوانند کتاب طبیعت را خوانده و از خلال فصول آن
براز هستی و رمز خلقت پی ببرند و اسرار پست پرده
خلقت را تاحدی مکشوف داشته مابه الامتیاز و نطق
ذاتی هر موجود و یا عبارت دیگر توازن و هماهنگی
اشیاء را بنحو بارزی درک نمایند ، نطق آب و نطق خاک
و نطق گل – هست محسوس حواس اهل دل .

فلسفه مرگ و حیات از نظر
سنطق سولوی که تحقیقات علوم امعاصر
با آن انطباق دارد

الذی خلق الموت والحیات
لیبلوکم ایکم احسن عملا
قرآن کریم

زندگانی آشتی صدهاست
مرگ آن کاندرمیانشات جنگ خواست
صلح اضداد است این عمر جهان
جنگ اضداد است عمر جاودان
زندگانی آشتی دشمنان
مرگ وارفتن باصل خویش دان
صلح دشمن دار باشد غاریت
دل بسوی جمگ دارد عاقبت
روز کی چند از برای مصلحت
باهمند اندر وفا و مرحمت

عاقبت هریک بجوهر بازگشت

هریکی یا اصل خود (با جنس خود) بازگشت

مرگ و زندگی دو نحوه از حرکت و دو صورت مختلفی از حیات هستند انسان هر لحظه در حرکت و تغییر است و هر آن جهشی بسوی کمال دارد مرگ تقریباً تحول عمیقتر زندگی و تبدیل منزل و تغییر محیط است در صورتیکه روح و حقیقت عالیه انسانی در مخزن بزرگ طبیعت همچنان بسیر و سلوک و تحول بطرف کمال ادامه میدهد حفا " نظریه عمیق مولوی در بیان فلسفه مرگ و زندگی و تحلیل منطقی آنها از هر جهت دقیق و قابل توجه است و تحقیقات دیالکتیکی نیز نتوانسته است بهتر از تر مولانا این مفهوم غامض فلسفی را بررسی نماید، قرآن کریم هم این موضوع را تائید نموده باین قاطعی مخلوق بودن و موجودیت مرگ را مطرح میسازد (الذی خلق الموت والحيوات) در اینجا مسئله عنوان میشود که آیا مرگ اصل است یا زندگی؟ یعنی بکدام یکی از این دو باید اصالت داد و بنظر اصالت نگریست و ممکن است گفته شود مرگ اصالت دارد بدلیل آنکه در قرآن فرموده -- خلق

الموت و الحیوات - خدا مرگ و زندگی را آفریده و در مقام ذکر خلقت مرگ را مقدم داشته است در جواب میگوئیم چنین نیست زندگی اصالت دارد بدلیل آنکه مبداء وجود خداست و خدا زنده است - الله لا اله الا هو الحی القيوم - اگر خدا حقیقت زندگی نمبود در عالم فیج زنده و هیچ موحودی علمی و شعوری و ادراکی پدید نیامد، پس اصالت با زندگی است و اینکه در آیه قرآن مرگ مقدم بر حیات ذکر شده ممکن است از دو جهت باشد یکی از لحاظ آهنگ جمله، چون در قرآن مجید همچنانکه توحه بمعانی هست نوجه بکلمات و عبارات و جملات هم هست قرضا " اگر گفته میشود، الذی خلق الحیوه والموت با ترتیب فعلی آیه، الذی خلق الموت والحیوات، فرق داشت و در این ترتیب و سازمان آیه آهنگ جمله و زیبایی تلفیق بیشتر مشهود است، نکته دیگری ممکن است ملحوظ باشد و آن اینست که در مقابل توهم کسانی که خیال میکرده اند مرگ نیستی و فنای مطلق است و آنچه نیستی و فنا بود مخلوق نخواهد بود، برای رد این توهم میخواهد بفرماید مرگ نیستی و فنا نیست بلکه تحویل منزل است و تعبیر نشاء و آن هم در حقیقت

امریت وجودی، نوعی از حرکت بسوی کمال است همچنانکه زندگی امریت وجودی و مخلوق خدا مرگ هم جهشی است در زندگی آسم مخلوق خداوند میباشد برای این مرگ عبارتست از تطوری که در زندگی پدید میآید، زندگی موجود زنده از حالتی بحالت دیگر درمیآید، و حالت دوم را که حالتی عالیت و شهای کاملتر است بنام مرگ مینامند، درست همانطوریکه مولوی زندگانی را تعادل و آشتی اضداد و مرگ را نتیجه تنازع و نبرد اضداد میداند و این صلح و جنگ را در سیر مدارج کمال و حرکت جوهری عالم الارم بشمارد بهمین طریق فلسفه جدید و مکاتب علمی این مفهوم فلسفی را تقریباً "بطریق ذیل توجیه و تحقیق میکنند. هر فردی از نظر متافیزیک بطور جداگانه و بخودی خود مشاهده میشود و بطور کلی امور در نظر آنها یکطرفه و بدون ارتباط متقابل مورد مطالعه قرار میگیرند.

از جمله وقتی که یک نفر متافیزیسن زندگی را بررسی میکند، درواقع این پدیده (فنومن) را با چیز دیگر ربط نمیدهد، او زندگی را فقط از این یک نظر میشناسد یعنی زندگی را بخودی خود و برای زندگی

مینگرد، در مورد مرگ نیز همینطور عمل میکند به این معنی که مرگ را هم از همان نقطه نظر مرگ نگاه میکند که زندگی عبارتست از زندگی و مرگ هم مرگ و بین این دو امر هیچگونه اشتراک و ارتباطی قائل نیست چون زندگی و مرگ دو مسئله‌ای متضاد هستند، که کاملاً "با هم مغایرت دارند پس نمیتوان در عین حال هم زنده بود و هم مرده، توحیه‌امور براس قیاس عملی است ساختگی که با واقعیت علمی غیر قابل انطباق است زیرا تحریر و حقیقت بما سان می‌دهد که مرگ ادامه زندگی است، آیا امکان دارد که زندگی هم از مرگ ناشی شود؟ آری. زیرا عناصری که در وجود مرده یافت میشود فقط تغییر شکل یافته و موجودات دیگری حیات می‌دهد و یا اینکه خاک را پرحاصل میکند در بسیاری موارد مرگ سایر موجودات زندگی میبخشد و به حیات اجازه بروز میدهد و بگفته دانشمندان دیگر زندگی حاصل مرگ و میر گروهی سلول و نشو و نمای گروهی دیگر است پس زندگی و مرگ از هم جدا نبوده پیوسته یکدیگر تبدیل میشود و در کلیه امور اگر بررسی بشود در همه‌ها این قانون مهم با ثبات میرسد و مشاهده میگردد که امور بشکل تضاد خود در می‌آیند و در حقیقت

زندگی عبارتست از تضادی که در نفس امور وجود دارد و پیوسته جلوه نموده تغییر مینماید آنجا که این تضاد از بین برود زندگی پایان میرسد و مرگ بروز میکند از نیروی نه تنها امور بیگدیگر تبدیل میشوند ، بلکه هیچ امری بتنهایی و همانکه هست نیمیاند و عبارت از چیزی خواهد بود که شامل ضد خودش نیز هست هر چیزی آبستن ضد خود میباشد .



مولوی بقانون تضاد و نبرد درونی اشیاء که اصل
مسلم علمی و فلسفی است اشاره میکند

تولج ا الليل في النهار و تولج
النهار في الليل و تخرج الحي من
الميت و تخرج الميت من الحي
قرآن مجید

این جهان جنگست چون کل بنگری
ذره ذره همچو دین با کافری
آن یکی ذره همی پرد بچپ
و آن دگر سوی یمین اندر طلب
ذره بالا و آن دیگر نگون
جنگ فعلی شان بینی اندر کون
جنگ فعلی هست از جنگ نهان
زین تخالف آن تخالف را بدان
ذره کو محو شد در آفتاب
جنگ او برون شد از وصف و حساب

چون ز دره محو شد نفس و نفس
 جنگش اکنون جنگ خورشید است و بس
 رفت از وی جنبش و طبع و سکون
 از چه از انالیه راجعون
 ما ببحر سور خود راجع شدیم
 وز رضاع اصل مسترضع شدیم
 جنگ ما و صلح ما در نورعبین
 نیست از ما هست بین الاصعین
 جنگ فعلی جنگ طبیعی جنگ قول
 در میان جزوها حریست هول
 این جهان زین جنگ قائم می بود
 در عناصر درنگر تا حل شود
 چار عنصر چار استون قویست
 که برایشان سقف دنیا مستوی است
 پس بای خلق بر اضداد بود
 لاجرم جنگی شدند از ضر و سود
 هست احوالت خلاف یکدیگر
 هریکی با هم مخالف در اثر
 چونکه هر دم راه خود را میزنی
 با دگر کس سازگاری میکنی

فوج لشکرهای احوالت بیین
 هریکی با دیگری در جنگ و کین
 می نگر در خود چنین جنگ گران
 پس چه مشغولی بحنگ دیگران
 تا مگر زین جنگ حقت واخرد
 در جهان صلح یکرنگت برد
 این جهان باقی و آبادنیست
 زانکه ترکیب وی از اضداد نیست
 هست بیرنگی اصول رنگها
 صلحها باشد اصول جنگها
 این تخالف از چه آید وزکجا
 وزچه زاید وحدت این اضداد را
 زانکه ما فرعیم و چاراضداد اصل
 خوی خود در فرع کرد ایجاداصل
 گوهر جان چون ورای صلحها است
 چون نبی که جنگ اوسپهرخداست
 طرفه آن جنگی که اصل صلحها است
 شادآن کاین جنگ اوسپهرخداست
 غالبست و چیر در هر دو جهان
 شرح این غالب نگنجد در دهان

آب جیحون را اگر نتوان کشید

هم ز قدر تشنه باید چشید

هر فصلی از کتاب عظیم مثنوی شرارهٔ دیگری

است از نبوغ فکر و اندیشه تابناک جلال‌الدین محمد

بلخی که عالیت‌ترین مفاهیم علمی و فلسفی را در خلال

کلمات زیبا و باشکوه خویش متجلی میسازد حقا "این

اثریراج عرفانی مانند دریای پهناوری است که با دها،

طوفانها، مد و جذرهای مخصوصی بخود داشته‌موادر

و بدایع و لئالی درخشان علم و حکمت در دل امواج

متراکم آن نهفته‌اند، چقدر از نکات غامض فلسفی و

معانی فاخر ادبی و عرفانی را در ذیل چند شعر و بیتی

ارائه میدهد که هنوز علوم و ادبیات خیره‌کننده معاصر

باین عمق و آگاهی نرسیده‌اند، چه بسیار از حقایق

علمی و لطایف عرفانی را در قالب چند جمله و مصرع

بیان نموده که توجیه و تحلیل علمی آنها مستلزم

مباحث دقیق و تحقیقات وسیع و دامنه‌دار است برای

مثال همین ابیاتیکه مولوی راجع به جنگ درونی اشیاء

و نبرد مخوف ذرات سروده با دقت و امعان نظر مورد

مطالعه قرار دهیم در آنصورت بعظمت فکر و قاطعیت

منطق مولانا پی خواهیم برد چون این اشعار بنوبه

خود حاوی مهمترین مسائل فلسفی بوده و تاحدی اصول دیالکتیک و تضاد منطق نوین را تأیید مینماید مقتضی است در زمینه موضوع فوق بیشتر تتبع و پژوهش شود تا بنحوء فکر و جهان بینی مترقی این مغز متفکر علم و عرفان آشنا گردیم والبته آنچه در تشریح این مفهوم فلسفی ذیلا " از نظر میگذرد یا معانی ابیات مثنوی تقریبا " قابل انطباق است .

اینک بشرح و توضیح میردازیم . یکی از محققین بلند پایه مکتب مادی که تکامل تاریخ را نتیجه مبارزه صدین میداند در اثبات این نظریه ابتدا نمودهای طبیعی را مورد مطالعه و بررسی قرار داده چنین نتیجه میگیرد که در طبیعت همه چیز بصورت ضد وجود داشته و کلیه کائنات حاوی تناقضات باطنی میباشد بدین نحو که همه موحودات و عناصر طبیعی یک جهت منفی و یک جهت مثبت دارند و یک گذشته دارند و یک آینده یعنی هر شئی و نمودی حاوی ذراتی است که برخی از آن عناصر در شرف نیستی و تحلیل بوده و برخی در حال بوجود آمدن و ترقی میباشند ، عبارت دیگر هر شئی دارای یک گذشته و یک حال میباشد گذشته اشیاء که جنبه مثبت دارد و در حال تکامل است

(تر) نامیده میشود آینده که جنبه منفی دارد (آنتی تر) نامیده میشود اجتماع تر و آنتی تر که حال را بوجود میاورند (سن تر) گفته میشود سن تر هم بنوبه خود بواسطه عواملیکه در خود دارد به آنتی تر یعنی آینده تبدیل شده سن تر جدیدی بوجود میآید و تمام پروژات طبیعت تابع این قاعده که اساسی ترین قوانین تکامل جهانی است میباشد. دانشمندان ماتریالیسم این فورمول غامض فلسفی را بطریق زیر تحلیل مینمایند. یک قضیه را اگر بشکل دایره فرض کنیم، یک قوه داریم که آن را بسوی قوای حیاتی میراند، باین ترتیب که از داخل بخارج فشار می آورد (انبساط) و در عین حال قوای دیگری وجود دارد که آن را بجهتی دیگر میکشاند، یعنی بطرف مرکز باینصورت که از خارج به مرکز فشار وارد میکند (انقباض) بنابراین درون هر چیزی را قوای مخالف گرفته است، قوای متضاد این شئی با هم چه معامله میکنند، با هم درجنگ هستند پس هیچ چیزی از یک قوه یکجانبه حرکت نمیکند بلکه درحقیقت ناشی از قوای مخالف می باشد که از جهات مخالف وارد میشود یکی از جهت ثبات یکی از جهت نفی یکی از طرف زندگی و یکی از طرف مرگ بطورمثال،

هرگاه تخمی را که زیر مرغ است در نظر بگیریم، دیده میشود که در تخم نطفه‌ای هست که در هوای مساعد و شرایط مخصوص نشو و نما پیدا میکند این نطفه در حین رشد جوجه میشود باین ترتیب نطفه بمنزله تخم است بحوسی دیده میشود که در داخل تخم دوقوه موجود است یکی آنکه میخواهد تخم را بحالت خود نگهدارد، و دیگری قوه‌ای که مایل است تخم را تبدیل بجوجه کند از انرژی تخم با خودش سازگار نیست هر امری بر همین منوال است فهم این نکته بظاهر مشکل است بهمین جهت باید کوشش کرد تا توجه به واقعیت امور عادت ما شود، چیزی که از نفی مشتق شود حال اثبات پیدا میکند جوجه اثباتی است که از نفی تخم حاصل میشود این یکی از مراحل تکامل است مرغ از تغییر شکل جوجه بوجود می‌آید و در خلال این تحول بین قوایی که میخواهند جوجه را بهمین حال نگهدارند و قوایی که میخواهند جوجه را بمرغ تبدیل کنند تضاد و کشمکش است. مرغ نفی جوجه است و جوجه بنوبه خود محصول نفی تخم میباشد پس مرغ نفی در نفی است و این شیوهٔ عمومی تکامل دیالکتیکی است،

۱ - اثبات که تر نام دارد (حکم) ۲ - نفی،

آنتی تز ، (ضد حکم) ۳ - نفی در نفی ، سنتز ، ماحصل تکامل دیالکتیکی در این سه کلمه گنجیده است . این کلمات بمنظور نشان دادن همبستگی تحولات و مشخص کردن آنستکه هرتحولی محصول انهدام تحول پیشین است این انهدام را ما نفی مینامیم ، جوجه نفی تخم است زیرا در هنگام پیدایش تخم رامیشکند ، و خلاصه مبارزه بین این دو قطب مخالف تکامل را بوجود میآورد بطوریکه مظاهر و نمونه های تنازع اضداد در کلیه نمودهای طبیعی واجتماعی دیده میشود در این صورت تکامل محصول تنازع اضداد است مانند ، تضاد میان واحد و کثیر در ریاضیات ، تضاد کلی و جزئی در منطق ، تضاد میان دانش عقلی و دانش تجربی ، تضاد میان پدیده^۶ ثابت و پدیده متغیر در هستی شناسی ، آنتولوژی ، تضاد میان بوجود آمده (از زائیده شده) و تحلیل رونده در جهان شناسی ، تضاد میان خوب و بد و حسنات و سیئات در اخلاق نشان میدهند که نموطبیعی در نبرد اضداد است ، اکنون برای اینکه نظریه تنازع اضداد که هراکلیت و هگل و مارکس بآن استناد کرده و مسیر تاریخ بشری را پیش بینی نموده اند تجزیه و تحلیل گشته صحت و سقم آن معلوم شود لازمست توجه

کامل بنکته ذیل مبذول گردد .

مسئله اضداد که مورد توجه هگل و مارکس قرار گرفته است از اختراعات آنان نبوده بلکه اصل مزبور را قرن‌ها قبل حکما و فلاسفه اسلام بیان نموده‌اند چنانچه بوعلی سینا حکیم بزرگ نیز اصل مزبور را در کتاب اشارات می‌نویسد .

لا یعرف الاشیاء الا باضدادها ، و همچنین مولوی در حای دیگر مثنوی میگوید ، وجود جمله اشیاء بضد است ، و لی حق را نه مانند و نه نداست ، اگرچه کلیه علمای مادی و الهی برای هر نمود و شیئی ضدی قائل بوده و در موضوع جمع اضداد حائز اتفاق نظر میباشند ولی مسئله‌ای که مایه اختلاف آنان میباشد این است که بین اضداد تنازع و مبارزه موجود بوده و یا اینکه بین ضدین تعاون و تعاضد موجود است علمای مادی بتنازع بین ضدین معتقد بوده میگویند تکامل محصول تنازع اضداد است و حال آنکه علمای الهی بتعاون و تعاضد بین اضداد قائل و معتقدند که تکامل محصول تعاون اضداد است ، زیرا اگر درست دقت کنیم ملاحظه میشود که بین الکترون و پروتون و بین منظومه‌های شمسی ، بین گیاه و انسان بین زن و مرد برعکس تصور

مادیون تعاون و کشش و جاذبه یا عشق و محبت شدید موجود می‌باشد و اگر کوچکترین خللی در جاذبه عمومی که بین عناصر مفرده کائنات وجود دارد وارد آید ترکیبات جهان اعم از خرد و یا بزرگ راه تحلیل و اضمحلال خواهد پیمود و اساساً " ترکیب نتیجه تذاب و تجانس بوده و تحلیل محصول مبارزه و تمایز می‌باشد پس بنابراین نفس ترکیب جهان خود دلیل بارزی از روح تعاون و تعاضد شدید بین کائنات بوده و حاکی است که حیات و تکامل جهان معلول تعاون اضداد می‌باشد نه تنازع اضداد. در هر صورت با همه اختلافی که در نظریات و نحوه‌ای منطق محققین مکاتب مادی و معنوی وجود دارد، نبرد درونی اشیاء و قانون تضاد اصل مسلم و قاطع شمرده می‌شود و تمام مظاهر طبیعت از کوچکترین جزء تا بزرگترین اجسام از دانه شن تا خورشید و کهکشانهای غول پیکر، از سلول اولیه تا انسان بالاخره از ریزترین باکتریها تا کاملترین ارگانیسم عالی موجود زنده همه و همه در حال وجود آمدن و نابود شدن و در یک جریان لاینقطع در حرکت و تغییر دائمی هستند و با تعمق در مضامین ابیات پرمغز مشنوی واقعیت مطلب مورد بحث از نظر علمی و فلسفی روشن و محرز خواهد گردید.

ارزش عقل و امتیاز انسان
عاقل و خردمند

قال رسول الله صلى الله عليه واله
از اتقرب الناس الى خالقهم
بانواع البر فتقرب الى الله بالعقل
والبر تسبقهم بالدرجات والزلفى
عند الناس فى الدنيا وعند الله
فى الآخرة
= از اصول كافى =

گفت پیغمبر علی را کای علی
شیر حقى پهلوانى پردلى
لیک بر شیرى مکن هم اعتمید
اندرا در سایه نخل امید
هرکسى گو طاعتى پیش آورند
بهر قرب حضرت بیچون و چند

تو تقرب جو بعقل و سر خویش
 نیی چو ایشان برکمال و برخویش
 اندرا در سایه آن عاقلی
 کش نتابد برد از ره ناقلی
 پس تقرب جو بدو سوی الله
 سر میبچ از طاعت او هیچ گاه
 زانکه او هر خار را گلشن کند
 دیده هر کور را روشن کند
 ظل او اندر زمین چون کوه قاف
 روح او سیمرغ بس عالی طواف
 دستگیر و بندهء خاص الله
 طالبان را میبرد تا پیشگاه
 گر بگویم تا قیامت نعت او
 هیچ آن را غایت و مقطع مجو
 یا علی از جمله طاعات راه
 برگزین تو سایه خاص الله
 هرکسی در طاعتی بگریختند
 خویشان را مخلصی انگیختند
 تو برو در سایه عاقل گریز
 تا رهی زان دشمن پنهان ستیز

از همه طاعات اینت لایق است
سبقت یابی برهرانکو سابق است
چون گرفتگی پیرهین تسلیم شو
همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبرکن بر کار خضر ای سفاق
تا نکوید خضر هدا فراق
گرچه کشتی بشکند تو دم مزن
گرچه او طفلی کشد تو مو مکن
دست او را حق چو دست خویش خواند
تا یدالله فوق ایدیهیم براند
در این فراز مولوی از برتری نیروی عقل و
موقعیت عظیم اسنان خردمند یاد میکند و دستگاه
عاقله را از بهترین مراکز و پناگاه دانسته پرتوحمایت
اشخاص خردمند را عامل مؤثر ترقی معنوی میداند .
کسانیکه از این نعمت بزرگ و موهبت گرانمایه وجود
برخوردار باشند از تمام مواهب و مزایای طبیعت
بهره‌مند هستند ، افرادیکه این سرمایه نفیس و ارزنده
را از دست بدهند در حقیقت از هر امتیاز و افتخاری
در جهان محروم خواهند بود ، چقدر عمیق و الهام
بخش است گفته سودمند عارف بلند پایه ایران حواجه

عبدالله انصاری آنجا که گوید .

خدا یا هر کرا عقل دادی چه ندادی هر کرا عقل ندادی
چه دادی ، حقا " این دو جمله همه محصولات بدیع
عقل را در شئون حیات و تمام محرومیت‌های ناشی از
فقدان خرد را بازگو مینماید بدیهست تمام ترقیات
و پیشرفتهای انسان در مدارج کمال منوط بتأش نیروی
عقل میباشد ، و هرگونه بدبختی و انحطاط و ارتجاع
معلول ضعف عقل و دستگاه خرد است مخصوصا " اگر
نیروی خرد در مجاری درست و صحیح بکار بیفتد چه
آثار نیکو بار آمده تمدن ایده‌آلی و بهشت سعادت
که منظور و هدف انبیاء و حکمای الهی بودند تحقق
خواهد یافت ، بعکس اگر این سرمایه شریف در طرق
غیر انسانی بکار رود و یا اینکه هماهنگی میان عقل و
ایمان از بین برود قطعی است چه ضایعات جبران
ناپذیری بوجود آمده مبانی اخلاق و فضیلت منهدم
خواهد گردید وانگهی همه ردایل اخلاقی و جنگ‌های
عالمگیر که دامن تمدن و فرهنگ بشری را لکه دار ساخته
و میلیون‌ها انسان بیگناه طعمه این پیکارهای توسعه
طلبی شده‌اند ، برای اینست که قدرت خلاقه عقل و
منطق و نیروی ایمان بیشتر در حفظ مصالح فردی و

اطفای شهوات افراد جاه‌طلب بکار رفته‌اند و اگر نه بجای صدای شوم جعد جنگ آهنگ ملایم عدالت و صلح در فضای گیتی و پهنه تمدن بشری طنین انداز میگردید و اینهمه اختلافات و تبعیضات سیاه نژادی و جنگهای مذهبی و مبارزات ایده‌آل‌وژیکی از میان میرفت و پرچم مجد و عظمت انسانی بر مبنای اصل وحدت عقیده و هدف در افق شامخ بشری در عالیترین قله فکر و اندیشه فرزندان آدم باهتزاز در می‌آمد و البته این مواهب عظیم وقتی صورت می‌گیرد که عقل و ایمان و نیروی دانش در مسیر واحدی بطرف کمال و عظمت پیش بروند، باری عقل قوه‌عالیه نفس است که با داشتن آن انسان از حیوان امتیاز پیدا میکند در تعریف انسان می‌گویند، انسان حیوان ناطق یا حیوان ابزار ساز است و یا گفته میشود انسان حیوان عاقل است یعنی ذاتاً " دارای استعداد و نیروی درک کلیات و پی بردن از معلومات به مجهولات است پس وظیفه این نیروی بلند قدر درک امور کلی است مستقلاً " یا بوسیله تجرید آنها از جزئیات و مورد استفاده قرار دادن علوم ارتکازی که در خلقت بشر نهفته و نقش مهم عقل استدلال و استنباط است یعنی راه یافتن به

مجهولات بسود فرد و جامعه و مراقبت در حسن استعمال قوی، حیوانات از استدلال بهره ندارند و اینست که قدرت غلبه بر طبیعت در او نیست و تنها راهنمای او در حیات غریزه و هوش است، عقل و خرد گذشته از آنکه مجاری شعور را روشن و افقهای ترقی و تعالی را بروی انسان میکشاید، باید نیروهای بدنی و غرایز و هوسهای سرکش را تحت کنترل و انضباط خود نگهدارد در غیر این صورت فعالیت دستگاه عاقله محدود گردیده صحنه جدال قوا و تمایلات سرکش نفس مانع تابش نور عقل در شئون انسانی میشود در هر صورت در پرتو عقل و خرد و هدایت و راهنمایی آن انسان میتواند بمراحل کمال و رقاء فکری بالا رود، هرکس دم از عقل و خرد میزند و هر فردی خود را عاقلتر و فرزانه‌تر از دیگران تصور کرده سهم بیشتری از عقل و منطق برایش قائل میشود و در این میان خردمندان واقعی بدون تظاهر و خودنمایی با پرتو نیرومند عقل طرق انسانی را روشن میدارند، چون عقل دارای جهات مختلف و مراتب متعدد بوده هر انسانی بهره خاصی از منابع درخشان این دستگاه افتخار آمیز ذخیره کرده است هر قدر دقت و تأمل انسان در امور عمیقتر باشد

بهمان مقیاس پرتوافشانی عقل در سیر تکامل بیشتر
 خواهد بود ولی کاملترین و خردمندترین انسانها آن
 است که نیروهای تابندهٔ عقل از قبیل نیروی فهم کلی
 و عمومی، نیروی تشخیص خوب و بد نیروی فهم سود
 و زیان، نیروی عاقبت سنجی، نیروی استنتاج و قدرت
 استدلال، نیروی اختیار و شور اخذ تصمیم، کاملاً
 در وجودش متجلی و متمرکز باشد و بدیهست چنین
 انسانی میتواند با اشعه نیرومند عقل و منطق و یرتو
 افاضات الهی افقهای تاریک عالم انسانی را منور
 ساخته مبانی تمدن فاضله و اصول معارف و فرهنگ را
 گسترش بدهد و همین انسان ایده‌آلی و بزرگ قدر است
 که لیاقت و شایستگی رهبری جوامع بشری را داشته‌با
 برنامه عالی تربیتی بشریت را در مسیر کمال و فضیلت
 هدایت مینماید، ارباب ادیان و مذاهب آسمانی و
 مظاهر مقدسه حق که نمونه‌های بارز عقل و منطق و مراکز
 تجلی وحی و الهام بودند در جهات کمال و شئون
 مختلف بویژه در ایجاد کاخ سعادت و خوشبختی بشر
 قاطعتر از نوابغ علمی و فلسفی بذل مجاهدت داشتند
 بهمین جهت است که مربی بزرگ اسلام یعنی نبی اکرم
 بحضرت امیر که نمونه اتم حق و رب النوع فضایل و

کمالات شمرده شده است سفارش کرد که بانسان عاقل
و عنصر فضیلت که منبع ترشحات فیض و مجور محامد
و مکارم اخلاقی است توجه خود را معطوف بدارو
مکتب تربیتی و کانون عواطف آن رجال عقل و فضیلت
را از هر جهت مغتنم و فیض بخش بشمار که این عمل
بنوبه خود آثار مفید و نتایج خلاقى دارد .



بختی درباره‌ی آکل و ماء‌کول

کل من علیها فان و یبقی
وجهه ربک ذوالجلال والاکرام
قرآن کریم

جمله عالم آکل و ماکول دان
باقیان را قابل و مقبول دان
این جهان ساکنانش منقطع
اهل آن عالم مخلص مجتمیع
آکل و ماکول را حلقست‌ونای
غالب و مغلوب را عقلست‌ورای
خلق بخشید او عصای عدل را
خورد او چندان عصا و حبل را
واندرو افزون نشد زاینجمله اکل
زانکه حیوانی نبودش اکل و شکل
مر یقین را چون عصا حق خلق داد
تا بخورد او هر خیالاتی که زاد

پس معانی را چو اعیان حلقه است
 رازق خلق معانی هم خداست
 پس ز ماهی تا ب ماه از خلق نیست
 که ب جذب مابه او را خلق نیست
 خلق جان از فکر تن خالی شود
 وانگهی روزیش احلالی شود
 خلق عقل و دل چو خالی شد ز فکر
 یافت او بی هضم معده رزق بکر
 شرط تبدیل مزاج آمد بدان
 کز مزاج بد بود مرگ بدان
 چون مزاج آدمی گلخوار شد
 زرد و بدرنگ و سقیم و خوار شد
 چون مزاج زشت او تبدیل یافت
 رفت رشتی و رخس چون شمع تافت

دبیای آکل و ماکول یا جهان خورنده و خورده
 شده که عارف و متفکر بزرگ جلال الدین بلخی در ذیل
 این ابیات بیان میدارد از مباحث عمیق و غامض علم
 و حکمت شمرده میشود ، بدیهیست اظهار این مفهوم
 فلسفی در اعصار گذشته که هنوز علوم تجربی توسعه

نیافته بود توجیه آن مشکل و درک آن غیر قابل هضم بنظر میرسید ، اما امروز که ترقی حیرت انگیز دانش تجربی معاصر اکثر از مجهولات طبیعت را مکشوف ساخته و عمل آکل و ماکول و فعل و انفعالات شیمیائی موجودات را با ثبات رسانده است موضوع فوق نیز یک واقعیت علمی بحساب آمده بیش از پیش بتجلی فکر و نبوغ درخشان مولوی پی میریم ، باری این عمل را که ما آکل و ماکول نام میگذاریم و دیگران نبرد حیاتی مینامند ، در تمام شئون و مظاهر طبیعت جریان دارد ، مثلاً " در دریا ماهیهای بزرگ ماهیهای کوچک را میخورند و آنها هم ریزتر از خود را طعمه خویش میسازند و این عمل زنجیروار همچنان ادامه دارد ، آن درشت ها هم روزی یا در اثر حمله دیگران و یا پیری از بین میروند و جسم آنها تجزیه میشود و سایر موجودات و حتی حیوانات ریزتر از آنها ، آنها را می بلعند همین عمل در روی خاک انجام میشود ، سباع و درندگان حیوانات کوچکتر را میخورند و آنها نیز کوچکتر از خود را طعمه میسازند ، پرندگان حشرات را میخورند و عقابها و کرکسها پرندگان کوچکتر را کفتارها لاشه حیوانات بزرگ را میخورند و پرندگان لاشخوار بمحض اینکه

لاشه دیدند آن را مورد تهاجم قرار میدهند و بعد از چند ساعت اثری از گوشت او را باقی نمیگذارند حیوانات یا انسان وقتی میمیرد مورد حمله حشرات و مورچگان و مارها قرار میگیرد فوری گوشتش تقسیم میشود و سبب نیروبخشی سایر موجودات میگردد ، این صحنه‌ای از نبرد حیاتی و فعل و افعال و عمل آکل و ماکول است که دائما "در روی کره زمین انجام میگردد و آبی و لحظه‌ای تعطیل بردار نیست و همین اندازه که شما این (کلمه) را میخوانید هزاران و میلیونها نمونه از این کار در دنیا صورت گرفته است اینست واقعیت حیات اگر این آکل و ماکول انجام نشود حیات به این طرز که اکنون هست وجود نخواهد داشت. آنچه ما بشر و تمام حیوانات کالری و حرارت و انرژی و قوت و قدرت میگوئیم از راه بلعیدن موجودات هوایی و آبی و بدنهای حیوانات و گیاهان است و اگر چنین کاری صورت نگیرد مسلما "زندگی از بین خواهد رفت پس آکل و ماکول یک امر طبیعی است و چیز مشکل و بفرنجی نیست که اینهمه در باره آن بحث و انتقاد بوجود آمده است ، گردش چرخ و ماشین عالم باین ترتیب میگردد و سوخت خود را این طور تامین میکند

اگر ما موجودات هوا و آب و غذاهای نباتی و حیوانی را نخوریم ، اگر ما و حیوانات تنفس نکنیم و از بدن سایر موجودات استفاده ننمائیم چرخ نظم عالم که مثل ساعت دقیقی در گردش است ادامه پیدا نخواهد کرد و از حرکت باز میایستد و تعطیل میشود و چنین چیزی امکان نخواهد داشت اکنون نکته بزرگتری را بازگو مینمائیم همانطوریکه ما حیوانات و نباتات را میخوریم و بآن تغذیه میکنیم و انرژی بدست میآوریم همانگونه که حیوانات با خوردن موجودات دیگر بزندگی خویش ادامه میدهند کره زمین هم که در واقع حکم موجودی زنده را دارد بایستی تغذیه کند و انرژی کسب نماید تا بتواند بزندگی خود ادامه دهد . میدانید غذای او چیست ؟ غذای زمین بدن بنده و شما و سایر افراد بشر و سایر حیوانات و موجودات است که میمیرند و ضمیمه خاک میشوند ، بلی همانطوریکه دیگران ماکول ما هستند ما هم ماکول زمین هستیم ، این بدن لطیفی که با زحمت پرورش میدهیم و آنقدر از آن مراقبت میکنیم این عزیزانی که آنقدر در باره آنها رنج میکشیم و سعی داریم بدون کوچکترین لطمه بدنی سالم و قوی داشته باشند بالاخره ما و آنها و همه موجودات

روزی تحول پیدا میکنیم و بدن ما بطور طبیعی و رایگان در اختیار زمین قرار میگیرد و ماکول زمین میگردد کرهء زمین اگر چنین خوراکیهایی دائما نداشته باشد نمیتواند بحرکت و کار خود ادامه دهد این غذای اوست و بایستی باو غذا برسد ، بدن موجودات برای زمین تقریبا " حکم همین موجودات هوایی را دارد که ما میبلعیم و میخوریم ملاحظه کردید سیر آکل و ماکول چقدر منظم و مرتب و اتوماتیک (خودکار) است و مثل ماشین بزرگی دائما " در گردش میباشد این یک امر طبیعی است که تخلف بردار نیست و این درس بارزی از حکمت الهی است که اشخاص بصیر و روشن فکر از آن باید استفاده نمایند ، وانگهی ،

سیر آکل و ماکول بکره زمین خاتمه پیدا نمیکند زیرا عالم الهی و پهنه ابدیت بقدری وسیع است که زمین حکم نقطهء ناچیزی در بیابانهای بی انتها دارد همین کرهء زمین هم روزی مصرف و ماکول جهانهای وسیعتری میشود که از اوقویتراست اصل تکامل اینست ، جهان باین ترتیب در سیر و حرکت و بسوی تکامل داخلی پیش میرود ، این قانون آکل و ماکول در حقیقت اصل مسلم خلقت و سنت طبیعت شمرده میشود و

دانشمندان علوم طبیعی اصل مزبور را قانون تنازع
بقاء نامیده‌اند و از نظر منطق دانش طبیعی آن را
اینطور توضیح می‌دهند .

در هر موجودی غریزه‌ای هست که می‌خواهد خود
را حفظ کند و هرچه را مزاحم وجود او باشد از میان
بردارد و بلکه موجودات دیگر را برای حفظ وجود خود
بیلعد و فدای خود کند ، این سخن بطور اجمال شاید
درست باشد عرفای ما از پیش این مطلب را بعبارت
دیگر گفته‌اند ، عرفا می‌گویند موجودات همه مظاهر حقند
و در هر مخلوقی نمونه‌ای از صفات خالق هست یکی
از صفات حق اول وحدت و امتناع از قبول شریکست
بمقتضای همین صفت هر مخلوقی می‌خواهد خودش باشد
لا غیر و لذا موجودات همه آکل و ماکولند گیاه خاک
را می‌خورد و حیوان گیاه را و انسان حیوان را و هر قوی
ضعیف را و سرانجام همه فانی میشوند و خدای یگانه
باقی است و بس (کل من علیها فان و یبقی وجهه
ربک ذوالجلال والاکرام) لیکن یک تکتکه دیگر هم هست
و آن اینست که یکی از صفات حق هم صفت جوهر و
رحمت است که همیشه مخلوقات را از نیستی بهستی
میاورد و از نقص بکمال میکشاند در عین وحدت کثرت

لایتناهی بوجود آورده و درعین کبریا همواره فیض
 شامل بینوایان وجودش متوجه نیازمندانست، نمونه
 این صفت هم در مخلوقات و موجودات وجود دارد،
 اگر فقط قانون تنازع بقاء میبود و بس اکنون
 جهانی وجود نداشت و تمام مخلوقات رهسپار دیار
 عدم شده بودند پس در مقابل تنازع بقاء که باعث
 مرگ و فناء موجودات است اصل دیگری هم در این
 عالم هست که باعث بقاء جهان و برقرار ماندن این
 نظم است و آن قانون (تعاون بقاء است) موجودات
 همانطور که در بقاء با هم نزاع دارند باز یکدیگر را
 هم کمک میکنند بلی هر دو صفت و هر دو قانون است
 نباید یکی را بدون دیگری گرفت قرآن کریم صفت اول
 را قبض یعنی گرفتن و صفت دوم را بسط نامیده است
 چنانکه بدن انسان با فروکشیدن نفس و برون دادن
 آن زنده است این جهان هم بقبض و بسط و مرگ و
 زندگی و بهار و خزان و پیری و جوانی برپا است.

نحوه استدلال مولوی راجع
بمعاد و تحلیل علمی و عرفانی آن

منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها
نخرجکم تارلاً اخری
قرآن کریم

این بهار نو ز بعد برگ ریـز
هست برهان بر وجود رستخیز
آتش و باد ابر و آب و آفتاب
رازها را می برارند از تـراب
در بهار آن رازها پیدا شود
هرچه خورده است این زمین رسوا شود
بردند آن از دهان و از لبش
تا پدید آید ضمیر و مذهبش
سر بیخ هر درختی و خودش
جملگی پیدا شود آن بر سرش

هر غمی کزوی تو دل آزرده
 از خمار می بود کان خورده
 لیک کی دانی که این رنج حمار
 از کدامین می برآمد آشکار
 این خمارا شکوفه آن دانه است
 آن شناسد کانکه او فرزانه است
 شاخ اشکوفه نماند دانه را
 نطفه کی ماند تن مردانه را
 آدم از خاکست کی ماند ب خاک
 هیچ انگوری نمی ماند بتاک
 کی بود طاعت چو خلد پایدار
 کی بود دزدی بشکل پای دار
 هیچ اصلی نیست مانند اثر
 پس ندانی اصل رنج و درد سر
 لیک بی اصلی نباشد این جزا
 بی گناهی کی برنجاند خدا
 پس بدان رنجت نتیجه زلتی است
 آفت این ضربت از شهوتی است
 معاد یا رستاخیز عمومی و بزرگ که در طول عمر

زمین بوجود میآید و از نظر اصول ادیان و جهات علمی زمین‌شناسی و مخصوصاً "تحقیقات ژئولوژیست‌های معاصر قاطعیت آن بثبوت رسیده است از عمیقترین مطالب علم و فلسفه الهی‌شمرده میشود و باهمه تحقیقاتیکه در اطراف این موضوع غامض فلسفی بعمل آمده‌است، مع‌هذا روز بروز بر ابهام و پیچیدگی آن افزوده میشود و فقط باتابش نور وحی که در دل انبیاء منعکس گردیده و جرقه‌هایی از حقایق ابدیت مجاری شعور و دیدشان را روشن و وسیع ساخته‌اند میتوان تاحدی باین حقیقت مرموز و واقعیت بهت‌آور خلقت پی‌برد و اگر نه با فرضیه‌های علمی حکما و فلاسفه تحلیل این مسائل مشکل امکان‌پذیر نخواهد بود، ما در بعضی از آثار ناچیز خود در زمینه معاد بحث کرده‌ایم، چون این مبحث حاوی مهمترین نکات علمی و فلسفی بوده و مسائل دقیق علم الهی و اسرار آفرینش در خلال آن مطرح میشود، و از طرفی نظریه مولوی در اثبات معاد بسیار بدیع و قابل توجه است بنابراین میخواهیم در تفسیر و توجیه مسئله معاد و رستاخیز قدری بتفصیل بحث نمائیم آنگاه دریافت مولوی را در این باره و طریق استدلال وی را در اثبات این اصل مسلم

دینی و علمی ذکر میکنیم تا از هرجهت در درک موضوعات و تحلیل مفاهیم مفصل و دقیق آن وسیله مساعدی باشد.

مطالعه در نظام خلقت این حقیقت را برای ما روشن میسازد که تمام موجودات بزرگ و کوچک اینعالم، از اتمها و الکترونها گرفته، تا کهکشانها و سخابیها، از موجودات جاندار گرفته تا موجودات بیجان از جمادات گرفته تا نباتات و حیوانات و انسانها همه و همه در حال حرکت و رسیدن بکمال مطلوب هستند و این کاروان هستی که با حرکت عمومی و با سیر تکاملی همگانی که از نقطه‌ای شروع شده و بسوی مقصدی پیش میرود، بالاخره روزی فرا خواهد رسید که بکمال مطلوب خود نائل شده، این حرکتها پایان پذیرفته و بسکون تبدیل گردد، چیزیکه در این معاینه خیلی قابل دقت است اینست، مثل اینکه این کاروان وجود در این آمدن شدن و در این حرکت و سیر عمومی، از خود هیچ نوع اراده و اختیاری ندارد تنه‌اروی قانون جبر علی و معلولی که طراح ازل آنرا از آغاز آفرینش، طرح کرده این مسافت دور و دراز را طی میکند و در این اقیانوس بیکران، بسوی هدف و مقصد پیش میرود بنابراین

آنجا که این جنب و جوشها پایان میپذیرد و این حرکتها بسکون و آرامش تبدیل میگردد. آنجا که این رهروان گمشده خود را میابند و بمعشوق حقیقی و کمال مطلق می پیوندند، آنجا که متهی الیه اینحرکات و پیوستن بعالم نامتناهی است، آنجا که محل بروز کمالات و آخرین سرمنزل مقصود است آنجا قیامت و رستاخیز و جهان ابدی است، قیامت همان روز موعودی است که اینحرکتها و جنبشها در آنجا پایان می پذیرد و این عاشقهای بیقراریکه برای دیدن روی معشوق و محبوب حقیقی از این نقطه بآن نقطه ار این کوی به آن کوی، از این مرحله بآن مرحله در تکاپو بودند، بالاخره بدیدار روی او نائل و موفق میگردند، بسیاری از دانشمندان و فلاسفه اسلامی برای اثبات معاد و عالم قیامت از راه یادشده استدلال کرده اند مرحوم صدرالمتألهین در جلد نهم اسفار در مقام رداستدلال فخر رازی و توجیه صحیح آیاتیکه او برای معاد جسمانی استدلال کرده اینطور مینویسد.

انسان طبعاً "بسوی کمال میرود و فطرتاً" میخواهد بمبدء فعال نزدیک شود آن کمالیکه در خورشان آدمی است در این دنیا نصیبش نمیشود تنها در عالم آخرت

است که این منظور حاصل میشود و این حرکت بسوی کمال در آنجا پایان می‌پذیرد بنابراین بطور مسلم همانطوریکه آدمی جمیع مراحل تکامل را که در فلمرو حرکت جوهری و فطری او قرار دارد یا قرار داشت از قبیل حماد بودن و نبات بودن و حیوان بودن طی نموده و بمرحله انسانیت رسیده بالاخره بایستی متوجه عالم دیگری شده از مرحله قوه بمرحله فعلیت ارتقاء یابد و بخدا که غایت الغایات است و منتهی الیه حرکات و آرزوها شمرده میشود برسد

مرحوم فیض کاشانی در تائید نظر فوق در کتاب فیس خود بنام عین‌الیقین تحت عنوان "ان مصیر کل شیء الی الله سبحانه" با تفصیل بیشتری مطلب را تعقیب نموده شواهدی از آیات قرآن ذکر میکند.

۱ - والی الله المصیر - یعنی همه بسوی پروردگار است . ۲ - "انا الله وانا الیه راجعون" ۳ - انا الی ربنا منقلبون یعنی ما بسوی پروردگارمان بازگشت خواهیم نمود . ۴ - والیه ترجعون ۵ - انهم الی ربهم راجعون ۶ - و الی ربک یومندء المستقر . یعنی در آنروز قرارگاهت نزد پروردگارت خواهد بود ۷ - و الی ربک الرجعی ۸ - و ان الی ربک المنتهی یعنی

بسوی خداست پایان ۹- ارجعی الی اربک راضیه مرضیه، یعنی بازگرد بسوی پروردگارت در حالیکه از تورا رضی و تو از او راضی هستی ۱۰- کل الینا راجعون، یکی از محققین معاصر بعد از آنکه راههای دیگر اثبات معاد را مورد اشکال قرار میدهد طرق استدلال قرآن را می پسندد و چنین مینویسد، قیامت چه بخواهید و چه نخواهید هست بآن دلیل که می بینید شما بحال خود واگذار نشده اید، از روزیکه پا بمرحله وجود گذارده و سلولهای بی اراده و بی ارزش بودید که در منی غوطه می خوردید اختیار از شما و از پدر شما که نمی دانست برای چه این عمل را می کند و محصول آن چیست سلب بود دستگاه خلقت بدون رعایت تمایلات شما و شخص دیگر، طبق ناموس ذقیق مقتدری شما را به تدریج از مراحل مختلفه جنینی عبور داد تا بخلقت کامل منظم امروزی درآورد و باز از روی همان حساب که دست کسی جز دست او درکار نیست نطفه ها را بنا بر مصلحت، نر و ماده ساخت، حالا آیا شما از این دستگاه (اعم از آنکه خدائی رابه اسم و رسم قائل باشید یا نباشید) بعید میدانید، کار خود را در مراحل بعدی نیز بدون اجازه و استمداد شما ادامه دهد و پس از این دنیا که

سراسر تبدیل و تحول و مثل شب و روز، اختفاء و
 تظاهر است و موت و حیات بصورت آرامش و فعالیت،
 پی در پی یکدیگر می‌ایند، عالم دیگری بیاورد؟ شروع
 قیامت از همین دنیا است که هیچ فردی بخود رها
 نشده، هر چیزی معلول ماقبل و علت مابعد می‌باشد...
 پس همانطوریکه وجود ما دارای این خاصیت است که
 هرچه از آن سر میزند بآن می‌رسد و در آن ثبت می‌شود،
 تمام جهان دارای همین خاصیت هست، تمام گفته‌ها
 و کرده‌ها و اندیشه‌های ما از کوچک و بزرگ نه فقط
 اعمال بلکه حرکات و سکناات همه موجودات در این
 جهان باقی می‌ماند و هیچ چیز از جهان کم نمی‌شود و
 قانون بقای ماده و انرژی و تبدیل هریک بدیگری که
 نتیجتاً "ماده در تمام مظاهر و اشکال مختلف باقی
 است، ضربه قاطعی بشبهه اعاده، معدوم، منکرین
 معاد وارد ساخته این بنای وهم و خیال فلاسفه ایده
 - آلیست منهدم می‌گردد و همچنین ترقی و پیشرفت
 سریع علم بیولوژی (علم الحیات) و سلول شناسی و
 مطالعه در ساختمان ذرات نطفه (اسیرماتوزوئید) مرد
 و یاخته مربوط بزن (اوول) و ذرات کوچکتری بنام
 کروموزوم و تغییرات آنها و بالاخره مسئله ژن‌ها که

حافظ اسرار نسل‌های گذشته و حامل انتقال ودایع وراثت بنسل‌های آینده بوده و بمثابة ملاک شخصیت آدمی شمرده میشود همچنان بدون تغییر در تمام نسل‌ها باقی بوده صورت آن در نسل حاضر محفوظ است و این موضوع یعنی حفظ اجزای اصلیه و ژنها که علم ژنتیک آن را ثابت کرده است شبهه‌قویتر منکرین معاد بنام (شبهه آکل و ماکول) را متلاشی میسارد و حقا "این واقعیت علمی پرده‌از روی بیشتری از مجهولات حیات انسان برداشته حقایق شگفت‌انگیزی را متجلی میدارد، بنابراین اصول اشیاء و مواد متشکله از میان نخواهد رفت وانگهی چون جهان دارای شعور است ذره‌ از آن پنهان نمی‌ماند و چون زنده است هر عملی در جهان عکس‌العملی دارد که خاصیت هر موجود زنده اینست که در مقابل هر اثری که بآن برسد عکس‌العمل از خود نشان دهد، عکس‌العمل جهان در مقابل اعمال ما پاداش‌ها و کیفرهایی است که بما میرسد و دنیا و آخرت نیز یک‌رشته‌به‌هم پیوسته است هر کس از همین دنیا میتواند وضع آخرت خود را بشناسد و بمقام خویش پی ببرد بطوریکه در آیه ذیل این مفهوم تجلی دارد (اليوم تجزون ما كنتم تعملون) یعنی در این روز آنچه

کرده‌اید پاداش شما است ، بعضی چنین می‌پندارند که آخرت جهان دیگری است که از نو آغاز میشود و ارتباطی با دنیا ندارد . دنیا هرچه باشد تمام میشود و از میان میرود آنگاه بنای آخرت نهاده میشود مانند عمارتی که خرابش کنند و از نو عمارت دیگر بنیاد کنند بهمین جهت گمان میکنند جریان آخرت با جریان دنیا فرق میکند و خدای آخرت با خدای دنیا دو تا است ، این گمان باطل است زیرا آخرت از دنیا جدا نیست ، آخرت متصل بدنیاست مانند روح بدن ، دنیا بمنزله بدنست و آخرت بجای روح آن . هر دو هم آغوش و آمیخته بهم و دارای یک نظم و یک جریانند و خدای دنیا و آخرت یکی است و ریشه زندگی یا بهتر بگوئیم رشته هستی از آغاز تا انجام (اگر چه آغاز و انجام ندارد) یک رشته بهم پیوسته است هر چند یک قطعه‌اش بشکل دنیا و یک قطعه‌اش بشکل آخرت ، قسمتی بصورت ماده و قسمت دیگر بصورت روح است پس هرچه در دنیا است با همین اخلاق و صفات با آخرت میرود و هرچه در دنیا میکند در آخرت مؤثر است چنانکه احوال بدن در روح مؤثر است یعنی اگر بدن سالم و معتدل راحت باشد روح و عقل سالم و منظم است و هرگاه بدن

مریض و منحرف و ناراحت شود روح و عقل از اعتدال
 بیرون می‌رود. حکما دنیا را بشکم مادر تشبیه کرده‌اند
 و آخرت را بمجموعه این جهان بچه که در شکم مادر
 است همان هنگام در این جهان نیز هست منتهای امر
 پرده بر گرد اوست که وسعت جهان را حس نمی‌کند و
 همان محیط شکم را می‌فهمد و گمان می‌کند جهان همان
 است، و چون متولد می‌شود از جایی بجای دیگر نمی‌رود
 بلکه پرده از پیش چشم برداشته می‌شود وسعت جهان
 را درمی‌ابد همچنین است دنیا و آخرت زیرا آخرت
 بر دنیا احاطه دارد ولی پرده آسمان و زمین پیش
 چشمش را فرا گرفته و وسعت جهان ابدیت را نمی‌فهمد
 و چون می‌میرد فقط پرده برداشته می‌شود و اگر نه از
 جایی بجای دیگر نمی‌رود در همانجا است که بود ولی
 چشمش گشوده می‌شود و آنچه را نمی‌دید مشاهده
 می‌کند، خدا در سوره ق می‌فرماید: لَقَدْ كُنْتَ فِي
 غَفْلَةٍ مِّنْ هَٰذَا فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ
 یعنی تو از این امر یا از این جهان غافل بودی، ما
 پرده از تو برگرفتیم و اکنون چشمت تیز شد و وسعت
 نواحی عالم را درک می‌کنی، قرآن کریم در اثبات معاد
 و مسائل جهان رستاخیز دلایل روشن و قاطعی ارائه

میدهد که از هر جهت قابل توجهست ، در سوره حج میفرماید . یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفه ثم من علقه ثم من مضغه مخلقه و غیر مخلقه لبنین لکم و نقر فی الارحام مانشاء الی اجل مسمی ، ثم نحزکم طفلاً " ثم لیلغوا اشدکم الی آخر آیه

یعنی ای مردم اگر در باره رستاخیز شک دارید ما شما را از خاک آفریدیم ، آنگاه از نطفه آنگاه از خون بسته آنگاه از پاره گوشت تصویر گرفته و نگرفته ، تا برای شما توضیح دهیم و در رحمها باندازه معینی که خواستیم برای تکامل نگهداشته سپس بصورت کودکی بجهانتان آوردیم سپس دسته بحد رشد و کمال رسید و بعضی مرده و دیگران به پست ترین دوران عمر میرسند تا پس از دانستن چیزی نداند ، و زمین را خشک و افسرده می بینی و چون آب را بر آن نازل کنیم بجنبید و باهتزاز دراید و از همه گیاهان بهجت انگیز برویاند و اینها همه دلیل است که او خدای برحق است و او زنده میکند مردگان را و او بر همه چیز توانا است و رستاخیز آمدنی میباشد ، در این آیات دو دلیل برای ثبوت معاد بیان شده است ، اول خلقت انسان و اینکه

چگونه مبداء و مقصود وی خاک بود ، و بعد چگونه در دوران جنینی تطوارت و مراحل را پیمود تا بمرحله انسان کامل رسید و آنگاه بسوی مرگ سوق داده شد . دلیل دوم سرگذشت زمین مرده و خشکیده است که چگونه با باریدن آب باران حیات از نو بر آن بجنب و جوش آمده و گیاهان خوش منظر میروپاند ، حیات بشری هم در روز قیامت اینگونه تجدید خواهد شد . باز قرآن در زمینه این برهان در سوره (ق آیه ۱۱) میفرماید (از آسمان آب مبارک و پرمفعتی نازل کردیم پس رویاندیم بوسیله آن باغها و دانه خشکیده و درو شده نخلهای سربآسمان کشیده که دارای خوشه‌های برویهم چیده است برای تامین روزی بندکان و باهمان آب بلده مرده را زنده کردیم و خروج و رستاخیز هم اینگونه خواهد بود . خداوند در این آیات احیای زمین در فصل بهار و کیفیت رشد و نمو مجدد نباتات و اشجار را در اثر نزول باران و مرطوب شدن زمین که گیاهان از ذوب شده آن تغذیه میکنند نمونه و دلیلی برای امکان بعث و نشور شمرده و خروج نوین مردگان و اینکه چگونه آنها قدرت نموحیات را دوباره تحصیل مینمایند با حیاء زمین مرده تشبیه فرموده است . از

مفاد آیاتیکه در زمینه اثبات معاد و جهان ابدی بیان
گردید این مفهوم عالی فهمیده میشود که کردهای
آدمی در وجودش ضبط میگردد و میماند چیزی که
هست، در این زندگی وجود اسان بجیزی میماند که
درهم پیچیده باشد مانند طبقات زمین که درهم پیچیده
است و مانند شاخ و برگ درخت و بو و طعم میوههای
آن که در دانه اش پیچیده است اما در روز قیامت وجود
آدمی باز میشود و همه چیزش نمایان میگردد مانند
آفتاب و باران بهار که دانه های بهم پیچیده را باز
میکند و اسرار زمین را فاش میسازد و در اینجا باید
از قریحه توانا و مواج مولوی تقدیر و ستایش کرد و
اعتراف نمود که وی از منابع الهام بخش قرآن و حقایق
ثابت وجود سیراب شده است که در مورد معاد و توجیه
لطیف آن میسراید.

این بهار نو ز بعد برگ ریز
هست برهان بر وجود رستخیز
آتش و باد ابرو آب و آفتاب
رازها را می برارند از تراب
در بهار آن رازها پیاد شود
آنچه خورده است این زمین رسوا شود

در عظمت دین اسلام و
موقعیت قرآن کریم

و ما ارسلناک الاکافه
للناس بشیرا " و نذیرا "

چونکه گل‌گذشت و گلشن شد خراب
بوی گل را از که جوئیم از گلاب
چونکه شد خورشید و ما را کرد داغ
چاره نبود بر مقامش جز چراغ
این غلط گفتم که نائب با منوب
گر دوپنداری قبیح آید نه خوب
کافران دیدند احمد را بشر
چون ندیدند از وی انشق القمر
چون خدا اندر نیاید در عیان
نایب حقند این پیغمبران
خاک زن در دیده^۶ حس بین خویش
دیده حس دشمن عقلست و کیش

شاهراه باغ جانها مشره اوست
 باغ و بستانهای عالم فرع اوست
 مصطفی را وعده کرد الطافش
 کر بیماری تو نمیرد این سبق
 رونقت را روز ، روز افزون کنم
 نام تو بر ذر و بر نقره زخم
 منبر و محراب سازم بهر تو
 در محبت قهر من شد قهر تو
 چاکرانت شهرها گیرند و جاه
 دین تو باشد ز ماهی تا بماه
 من کتاب و معجزت را حافظم
 بیش و کم کن را ز قرآن رافضم
 من ترا اند دو عالم رافعهم
 طاغیانرا از حدیث دافعهم
 کس نتاند بیش و کم کردن درو
 تو بجز من حافظ دیگر مجو
 تو مترس از نسخ دین ای مصطفی
 تا قیامت باقیش داریم ما
 حرق قران را مدان کاین ظاهر است
 زیر ظاهر باطنی هم فاهر است

زیر آن باطن یکی بطن دیگر
 خیره گردد اسدرو فکر و نظر
 زیر آن باطن یکی بطن سوم
 که در او گردد خردها جمله گم
 بطن چهارم از بنی خود کس ندید
 جز خدای بینظیر و بی‌ندید
 همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم
 برشمر تو زین حدیث معتمم

عارف و شاعر متفکر مولوی بلخی در این ابیات
 لطیف و بدیعش از واقعیت دین اسلام و قلمرو وسیع
 آن، از حقایق عالیه قرآن کریم و جهات عظمت و
 قاطعیت این شاهکار الهی و بالاخره از برنامه‌های مرفعی
 و زنده اسلام تلویحا " سخن میگوید در خلال این
 ابیات مفاهیم عمیق و معانی دقیقی نهفته است که
 شاگردان محقق دین و آئین الهی میتوانند این مبانی
 را در طی مطالب مفید و ارزنده توضیح بدهند، حقا"
 نهضت اسلام و این حرکت فکری در تاریخ انقلاب
 معنوی و جنبشهای آزادی‌بخش مذهبی از هر جهت
 بی‌سابقه است و تاکنون در تاریخ بشریت این چنین

رستاخیزی که ماهیت افکار و اندیشه‌های مردم را
 دگرگون ساخته و مسیر تاریخ را تغییر داده باشد،
 اتفاق نیفتاده است، اکنون ما شاهد ترقی و توسعه
 روزافزون تعالیم عالیه اسلام بوده گسترش این جهان
 بینی انسانی را در پهنه وسیع مدارک و عقول بشری
 احساس مینمائیم. بارزترین علل استحکام و دوام این
 مکتب آسمانی برپایه‌مبانی عقلی و اصول مسائل منطقی
 آنست که با واقعیات علمی جهان معاصر قابل انطباق
 میباشد هر اندازه که علوم و صنایع و مکاتب فلسفی و
 استدلالی بشر ترقی و پیشرفت نماید بهمان میزان بلکه
 بیشتر جهشهای علمی و ادبی قرآن مجاری شعور و
 ادراکات انسانی را روشن و درخشان میسازد، زیرا
 بنیان تعلیمات اسلام بروش عقل و میزان خرد است
 و ظهور تصرف و عقل آخرین مدارج تکامل و درجه
 کامل سیربشری است، اینست که بشر درمبانی تربیت
 و کمال معنوی احتیاج باتخاذ اصول و روش جدید ندارند
 برای اینکه هیچ دریافت جدیدی برتر از حکومت عقل
 و منطق قابل تصویر نیست و هر نبوغ و طلوعی که در
 عرصه تکامل بشود و افراد برجسته علمی و الهی ظاهر
 گردند خارج از مبادی اسلام نمیتوانند زمینه و طرحی

بیاورند و بهمین جهت رسول اکرم اعلام نمود من
 خاتم پیغمبرانم و سلسله نبوت و رسالت بمن ختم
 گردیده و بمقتضای قانون تکامل و جامعیت احکام و
 نوامیس اسلام دیگر بشر حالت منتظره^۶ بظهور نبی و
 قوانین آسمانی ندارد کتاب بشر که تمام احتیاجات
 مادی و معنوی را رفع میکند قرآن مجید است و بعد از
 این اجتهاد و عقل در قلمرو حقایق ثابتۀ دین بر
 مقدرات و سرنوشت انسانها حکومت خواهد نمود،
 و عبارت دیگر رسالت محمد (ض) پایان جمیع رسالات
 و انکیزشها بوده مکمل تمامی قوانین و شرایع آسمانی
 پیشین است. خلاصه پیامبری پیشوای اسلام عمیقترین
 و ریشه دارترین نهضت فرهنگی انبیاء و رسل است که
 همواره انعکاس آن در سیر تکامل مادی و معنوی توسعه
 بیشتری خواهد یافت، قرآن در تعبیر این موضوع
 لطیف و اعلان این مسئله حساس فرماید (ماکان
 محمداً اباً اجد من رجالکم و لکن رسول اللہ و خاتم
 النبیین) این اعلامیه قاطع و جازم که چهارده قرن
 قبل از مازنه، رفیع رسالت پخش گردید همچنان در
 طول قرون و اعصار طنین انداز بوده نسلهای انسانی
 را متوجه عظمت و برتری نظام متقن اسلام ساخته و

میسازد، برنامه‌های قرآن و قوانین متین این دین
 حنیف از جهات اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی بقدری
 مفید و شمربخش است که روز بروز استحکام و اصالت
 آن زیاده‌تر میشود و محققین عالی‌مقام دنیا بانظر تکریم
 و احترام بمبانی و اصول آن مینگرند، گرچه تمام انبیاء
 و رسل که هر یک موءسس و مصلح واقعی شمرده میشوند
 در ایجاد کاخ تمدن فاضله و تحکیم طرق فضیلت و
 تقوی بذل محاهدت کردند ولی پیروزی و موفقیتی که
 در این راه نصیب رسول اکرم گردید هیچیکی از
 پیامبران و ارباب مذاهب احراز ننمودند هرگاه اوضاع
 سیاسی و اجتماعی قرن ششم میلادی را که مصادف با
 ظهور اسلام و طلوع ستارهٔ درخشنده حضرت محمد
 است بررسی و پژوهش نمائیم با اهمیت موضوع مورد نظر
 پی خواهیم برد و بشخصیت ملکوتی و موقعیت جهانی
 رسول اکرم بهتر آشنا خواهیم گردید، ولادت آنحضرت
 در زمانی اتفاق افتاد که آسمان بشری را ابرهای تیره
 فتنه و فساد و اضطرابات اجتماعی و اخلاقی فراگرفته
 بود ملل گیتی بخاطر منافع طبقاتی و آرامانهای پست
 مادی باهم در جنگ و نزاع بودند و این جنگ و کشمکش
 حال توحش در بشر بوجود آورده وی را بوادی حیوانیت

و بهمیت سوق میداد و متدرجا "مجاری فکر و عواطف انسانی میخشکید و در خلال این احوال فروغ تابناک اسلام زوایای تاریک مغزودماغ بشریت منحط و مرتجع آن عصر را بطرز محسوسی روشن و نورانی ساخت و موج یکتاپرستی و نسیم آزادی در تمام شئون و مدارج وزیدن گرفته پایان نظام سیاه و فرتوت بت پرستی و اختلافات مشعوم طبقاتی را اعلام داشت و شالوده منشور (ان اکرمکم عندالله اتقی کم) که اصیلترین نحوه امتیاز و معیار برتری انسان است طرح گردید و پس از آن ملاک ارزش انسان فقط با علم و سجایای معنوی تعیین میشد نه با پول و ثروت و مقامات پوشالی و زودگذر مادی، برای نمونه خوبست جامعه عرب قبل از اسلام و بعد از آن را مورد مطالعه قرار بدهیم. در هنگام ولادت پیغمبر در یک ناحیه کم عمران و گمنام جهان، منی جزیره العرب قبیله های دیده میشد که خون از شمشیرهای آنها میچکید و آتش کینه و عداوت از دل های آنها زبان می کشید بجز بت پرستی دینی نداشتند و بجز جاهلیت شریعتی در میان آنها وجود نداشت نه کتابی که موجب وحدت شان باشد، نه نظامی بود که حافظ اجتماعاتشان باشد، نه قانونی که

خصوصت‌هایشان را فیص دهد ، نه رئیسی که زمام امور
 آنها را بدست بگیرد و آنگاه در زمان وفات پیغمبر
 مردمی میبینیم که در دین دارای توحید خالص و در
 اخلاق مطابق آرزوی فلاسفه که هوای نفس را بکلی
 کشته‌اند ، و در اتحادمانندیک‌تن که اگر یکی از اعضایش
 صدمه ببیند تمام اعضای بدن بیقرار میگردند ، و در
 حکومت بر دموکراسی خالصی قرار داشت و در قانون
 دارای دستور ثابت آسمانی که محالست باطل در آن
 راه یابد ، و در اجتماع مانندیک‌بنا که اجزای آن یکدیگر
 را حفظ میکنند با اینحال جامد و متحجر نیست بلکه
 جامعه قوی و متحرکی که همیشه در ترفی و در تکامل
 است جامعه‌ایکه روح اجتماعی خود را بملل جهان
 میبخشد و همه را بوحدت و یگالگی دعوت میکند ،
 جامعه‌ایکه با فتوحات خود نقشه جهان را تغییرداد و
 آداب و عادات و لغات را دگرگون نمود مردمیکه در
 دامن تربیت خود بهترین حکما و فلاسفه و نواع و
 ریاضیون و هنرمندان و شعراء را پرورش داده بعنوان
 نمونه‌های بارز مکتب‌دین بدنیامعرفی کرد . اینک لازم
 میدانیم در این زمینه نکاتی از رساله عمیق وارزنده^۴
 بانو دکتر والکیری استاد دانشگاه ناپل ایتالیا که در دفاع

از اسلام نوشته است از نظر بگذرانیم ، بانوی مشارالیهها که در تاریخ تمدن اسلام و زبان عربی تبحر بسزائی داشته و دارای اطلاعات وسیع و پرمایه ای میباشد ، مباحث مفید و مظاهر اساسی اسلام را در طی رسالهء باکمال اختصار و وضوح بیان میدارد و با قاطعیت از منطبق اسلام و حقایق قرآن دفاع مینماید که آگاهی اجمالی برمندرجات این رساله و تز علمی بر هر مسلمان روشن فکر و مترقی لازمست ، در آغاز رساله با این بیان لطیف و باشکوه شروع میکند .

اسلام مانند چشمه ای زدوده و پاک در میان قومی بنشو و نمو پرداخت که وحشی و بیابانگرد بوده و در سرزمینهای خشک و دورافتاده زندگی میکردند . آن چشمه باندازه ای پرآب بود که بزودی شکل جویباری را بخود گرفت و سپس برودخانه ای مبدل گشت تا از آن عاقبت الامر هزاران کاریز دیگر در سرزمینها و مناطق دیگر بحریان درآید . در اماکنی که قوم مزبور طعم آن آبهای معجزه آسا را چشیدند کشمکشها و ستیزه ها جای خود را بمساوات و برابری داده و تفرقه جماعتی که با یکدیگر عناد و دشمنی میورزیدند باتحاد و تجمع مبدل گردید و بجای خونخواهی و جنگهای قبیله ای

عاطفه، اخوت و برادری مانند زنجیر ناگستنی مردم را بیکدیگر مرتبط ساخت چشمه مزبور هنوز بشکل رودخانه‌ای که راه مقاومت در برابر آن مسدود باشد در نیامده بود که امواج شکننده و پاکیزه آن ممالک سرکشی را که تمدنهای باستانی در آنها سایه افکنده بود دربرگرفت و پیش از آنکه ملل کشورهای مذکور مسیر جریان حقیقی حادثه را پی ببرند آن موج سنگین و متلاطم ناگهان همه آنها را در خود فرو برد در حالیکه سرزمینها را تسخیر میکرد و موانع را درهم می شکست و حردهارا باخروش شدید خود از خواب غفلت بیدار مینمود و از بزرگترین اقوام پراکنده و متفرق جامعه متحدی بوجود میآورد. و سپس بانوی فاضله دکتر والگری درباره بعثت رسول اکرم سخن گفته مدارج این نهضت عمیق و رسالت جهانی را بررسی میکند و در صفحات دیگر رساله خود را جع بعظمت قرآن مینویسد. بزرگترین معجزه اسلام همان قرآن است که از خلال آن روایت محکمی از اخبار را که بیقین مطلق متصف است برای ما نقل مینماید تا بشود رساند که آن کتاب را تقلیدی نتواند نمود، هریک از تعبیرات آن کامل و جامع است و با این همه حجمش نیز متناسب بوده

و از حد ضروری کوتاه‌تر و درازتر نمی‌باشد اما اسلوبش اصیل و منحصر بفرد است و سبکش را نظیری در ادبیات عرب نتوان یافت، و اثری که از آن در روح انسانی بجای میماند بدون مساعدت خارجی و نسبی از خلل عظمی اسلوبی آن بکمال رسیده است تمام آیات آن در یک سطح از بلاغت بیان گردیده است حتی هنگامیکه سخن از موضوعاتی است که میبایستی طنین و صدای آنها اثر نماید مانند وصایا و نواهی، قرآن سرگذشت پیامبران و کیفیت ابتدا و انتهای جهان و صفات پروردگار و تفسیر آنها را کرارا " ذکر مینماید ولی با اسلوبی که هیجان‌آور بوده و هرگز در اثر آهانهقصانی پدید نمی‌آید همچنین از موضوعی بموضوع دیگر می‌پردازد بدون اینکه قوت واستواری یکی از دو مطلب بضعف گراید بهمین جهت در قرآن عمق معنی و عذوبت را پهلوی یکدیگر مشاهده میکنیم از طرفی هزاران نکات دیگر در برابر دیده‌گان مانماین می‌گردد مانند خبر دادن از برخی حوادث آینده و توصیف وقایعی که در قرن‌ها پیش بوقوع پیوسته ولی از نظر عمومی مجهول و ناشناخته بوده است و سپس با اشارات فراوانی دربارهٔ نوامیس طبیعی و علوم مختلفی اعم

از دینی و دنیوی. از طرف دیگر با گنجینه‌های وسیع علم و معرفت مواجه میگردیم که هوشیارترین مردم و بزرگترین فلاسفه و برجسته‌ترین مردان دینی را در وادی درمانده‌گی و تعجب سرگشته و حیران مینماید و در همین زمینه مطالبی راجع بعضمت قرآن و منبع و مصدر وحی آن و عدم تحریف آیات و سوره‌های قرآن و ابدیت تعالیم و دستورات آن بحث میکند و در فصل مربوط بحکومت اسلامی و تمدن مینویسد. ما را شکفتی و حیرت شدید از دینی است که نه تنها نظریدای را بیان میکند که با نیازمندیهای بشر سازگار میباشد و شریعتی را ایجاد مینماید که از عالینرین قوانین تشکیل میشود و انسان میتواند مطابق آنها بزندگانی بپردازد بلکه از این حدود هم گامی فراتر می‌نهد و فلسفه‌محیات را سیر عرضه میدارد. همچنین تعجب ما از دینی است که مبادی اساسی اخلاق را برپایه انتظام و وحب پی‌ریزی میکند و واجبات انسان را نسبت بخوششن و دیگران در قالب قوانین دقیقی می‌ریزد که تحول و تطور را پذیرنده است و با عالیت‌ترین ترقیات فکری متناسب میباشد. شریعت که بمنزله قانون اسلامی بشمار میرود تنها از آداب و تشریفات تشکیل نمیگردد بلکه

تمام مظاهر حیات اجتماعی و شخصی نیز از احکام آن پیروی مینماید بعبارت دیگر مقصود شریعت اسلام ارتباط هر یک از اعمال فرد با واجبات خویشتن است یعنی همه فروع قانون در شریعت اسلامی گرد آمده است و در فصول بعدی رساله از تصوف و مفاهیم عالیه آن یاد میکند و مدارج سیر و سلوک و نیروهای باطنی انسان را مطرح نموده نحوه ارتباط سالکین طرق حق و بندگان شایسته الهی را بمادی عالیه نشان میدهد و در آخرین فصل رساله بنام اسلام و ارتباط با علم عظمت مکتب اسلام را از نظر منطق و استدلال تحلیل مینماید و جهات جامع علمی، اجتماعی و اقتصادی قرآن را در مظاهر مختلف حیات و طبیعت نشان میدهد و ثابت میکند که دین اسلام و تعلیمات قرآن از علم و منطق صحیح طرفداری کرده و با جهشهای علمی و صنایع که در طرق سعادت و ایجاد وسایل رفاه و رقاء فکری انسان بکار میرود کاملاً " انطباق و سازش دارد. و با استفاده از مفاهیم لطیف آیات مثنوی و شرحیکه راجع باسلام و قرآن داده شد تصور میکنم تاحدودی برای خوانندگان باذوق و مسلمانان روشن فکر قابل استفاده باشد.

جرقه‌ای از فضیلت مولای متقیان
حضرت علی علیه‌السلام

علی مع الحق والحق مع
علی یرورمعه حیث مادر

از علی آموز اخلاص عمل
شیر حق را دان مطهر از دغل
در غرا بر پهلوانی دست یافت
زود شمشیری برآورد و دشتافت
افتخار هر نبی و هر ولی
کرد نار غیظ را بر خود منطفی
گشت حیران آن مبارز زان عمل
وز نمودن عفو و رحمت بر محل
گفت بر من تیغ تیز افراستی
از چه افکندی مرا بگذاشتی
گفت من تیغ از پی حق میزنم
بنده^۶ حقم نه مامور تنم

شیر حقم نسبتم شیر هوا
 فعل من بر قول من باشد گواه
 چون خيو انداختی بروی من
 نفس جنبید و دگر شد خوی من
 نیم بهر حق شد و نیم هوا
 شرکت اندر کار حق نبود روا
 گبر این بنشیند و نوری شد پدید
 در دل او تا که زناش برید
 گفت تخم جفا میکاشتم
 من ترا نوع دگر پنداشتم
 من غلام موج آن دریای نور
 کو چنین گوهر برادر در ظهور
 عرضه کن بر من شهادت را که من
 من ترا دیدم سرافراز زمن
 قرب پنجه کس زخویش و قوم او
 عاشقانه سوی دین کردند رو
 تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
 بل ز صد لشکر زفرانگیرتر
 او تیغ حلیم چندین خلق را
 واخرید از تیغ چندین خلق را

در این قطعه‌ای پرمایه و درخشان مثنوی یکی از زیباترین سجایای اخلاقی مولا امیرالمؤمنین که حلم و بردباری مییابد تجلی دارد، اصولاً "انسانیت منوط باخلاق و فضایل معنوی است و برجسته‌ترین فضیلت انسان در صحنه تنازع بقاء و پیکار حیات حلم و عفو و اغماض از انتقام شمرده میشود بطوریکه گفته‌اند در عفو لذت‌یست که در انتقام نیست. مخصوصاً "اگر شخص با قدرت و توانائی حلم و زرد و کنترل اعصاب را در تمام مدارج حفظ نماید و در برابر امواج بیناکن خشم و غضب آرامش و تعادل خود را از دست نداده‌مانند سد استواری ثابت و پایرجا باشد چنین انسانی از هر جهت شایستگی و لیاقت دارد، چه در موقع اشتعال ناعره خشم که مقدار بیشتری از خون‌بمراکز مغز و مجاری دماغ پخش میگردد و شخصیت انسانی مقهور صفات بهیمی و سباعی شده در سیما و خطوط چهره آدمی آثاری از انحطاط و رذایل نقش می‌بندد، در این لحظات حساس و بحرانی کمتر کسی است که بتواند از حریم انسانیت دفاع کرده و باتکاء بمنابع ایمان و تقوی بنای اخلاقی و معنوی خویش را متزلزل و واژگون نساخته استوار نگهدارد. چه بسیار از مغزهای متفکر

بشری که عالیت‌ترین مدارج علمی و فلسفی را دارا بوده
 ارزنده‌ترین گنجینه‌های ادبی و هنری را بجهان انسانی
 عرضه داشتند، ولی همین افراد باینهمه امتیازات
 عالی و فاخر در موارد خشم و غضب قدرت تسلط خود
 را از دست داده و در اطفای آتش خشم و شعله‌های
 غضب کاملاً "ضعیف و مستاصل هستند و علت این
 ضعف روحیه و اضطراب مصادر فکری بیشتر ناشی از
 فقدان پایگاه اخلاقی و عدم پیروزی در نبرد علیه
 نفس اماره و شهوات است، و اگر فرد یا جماعت در این
 پیکار مخوف یعنی جهاد با نفس غالب و پیروز شوند
 از تمام مزایای تمدن و فرهنگ و از همه مواهب مادی
 و معنوی برخوردار گردیده با گام‌های قاطع بطرف کمال
 و سعادت واقعی پیش خواهد رفت و در غیر این صورت
 همواره قرین اضطراب و نوسانهای خاطر بوده از درک
 واقعیات و لذات برخوردار نخواهد گردید، در این
 زمینه برتراند راسل فیلسوف صلح دوست دنیای معاصر
 بیان شریینی دارد که خالی از فائده و لطف نیست.
 نابغه مشارالیه در یکی از مباحث کتابش بنام
 (امیدهای نو) راجع بمبارزات مربوط بانسان میگوید،
 در طبیعت انسان است که پیوسته با چیزی در مبارزه

باشد در مبارزه بعضی غالب و بعضی مغلوب میشوند
 آنها که مغلوب میشوند قاعدتا "زاد و ولد چندانى از
 خود باقى نمىگذارند درنتيجه روحىهاى كه بارث با
 خلاف منتقل ميشود بيشتر متمایل بروحيه اشخاص
 مغلوب است و در مواردى هم كه احتمال غلبه و شكست
 مساوى باشد خوشبينى باعث ميشود كه غلبه را بيش
 از آنچه حقيقت دارد محتمل بشمارند. مبارزه‌اى كه
 انسان بدان مشغول است سه قسمت ۱ - مبارزه انسان
 با طبيعت ۲ - مبارزه انسان با انسان ۳ - مبارزه
 انسان با نفس خود، خواص اين مبارزات با يكديگر
 تفاوت بسيار دارد و اهميت نسبى آنها در طول تاريخ
 بشر پيوسته تغيير يافته است، روشى هم كه اين مبارزات
 بر طبق آن انجام ميگيرد يكسان نيست. راه مبارزه
 انسان با انسان را سياست و جنگ معلوم ميكند، طريقه
 مبارزه با طبيعت را علوم طبيعى و مهارت صنعتى
 نشان ميدهد، و مبارزه درونى كه روح بشر بشدت
 دچار آن است تا كنون بوسيله مذهب هدايت شده است
 و در اين مبارزه عده‌اى معتقدند كه ميتوان از طريق
 پسيكى كاناليزو روانكاوى آن را انجام داد ولى با همه
 مساعى كارشناسان اين فن هنوز نتايج درخشانى حاصل

نشده است، از این سه قسم مبارزه نبرد با طبیعت از
 جهتی اساسی‌ترین مبارزات است زیرا غلبه در این
 مبارزه لازمه بقا، نوع بشر است، مردمی که در دوره
 یخبندان یا پس از اینکه ناحیه‌ای حاصلخیزی خشک
 و بایر شده یا در نتیجه زلزله که دره‌های معمور و آبادی
 را بکام خود برده بهلاکت رسیده‌اند البته در مبارزه
 با طبیعت مغلوب شده‌اند، حال آنها هم که در قحطی
 یا طاعون از میان رفته‌اند بهمین منوال است، هر قسم
 غلبه بر طبیعت که نصیب بشر شده امکان افزایش عده
 جمعیت را بیشتر کرده و معمولا "هم در همین کار از
 آن استفاده شده است ولی نسبتی که انسان بر محیط
 طبیعی مسلط می‌شود روابطی که با هم نوعان خود دارد
 اهمیت بیشتری کسب می‌کند زیرا از یکطرف فن غلبه
 بر طبیعت مستلزم وجود جمعیت‌هاییست که بیش از
 جماعات اولیه انسان با یکدیگر بستگی و ارتباط داشته
 باشند و از طرف دیگر نسبتی که بدست آوردن نان
 روزانه آسانتر می‌شود قسمت بیشتری از نیروی انسان
 ممکن است برای نابود کردن دشمنان ذخیره گردد.
 با وجود این در طول دوره تکامل بشر زمانی می‌رسد
 که در نتیجه ترقی صنعت، انسان بوسیله سازش با

رقبا و دشمنان سابق خود بیشتر میتواند ثروتمند شود
 تا از طریق نابود کردن آنها وقتی کار باین مرحله رسید
 احتیاجات صنعت مستلزم قطع مبارزه انسان با انسان
 یا لااقل تخفیف آن است در این مرحله خواهد بود
 (در حقیقت همین مرحله‌ای که انسان اینک بدان رسیده
 است) مبارزه‌ای که قطع و فصل آن بیشتر مورد نیاز
 انسان است مبارزه‌ایست که بانفس خود دارد. قرنهای
 متمادی که در دو قسم مبارزه‌ای اول طی شده طبیعت
 انسانرا بشکلی که سابقا "متناسب با اوضاع و احوال
 ولی امروز از لحاظ فنی برافتاده و منسوخ محسوب
 میشود درآورده است. دوره‌های جنگ و جدالهای
 خارج در روح ما بصورت جنگهای درونی منعکس شده
 است در این نبرد درونی که روح ما را بدو جزء تقسیم
 کرده جزئی جزء دیگر را (گناه) نامیده و بهلاکت او
 کمر بسته است ولی فتح و غلبه در این جنگ باطنی
 هیچوقت مثل جنگهای عالم خارج کامل نبوده است و
 پس از هر شکستی گناه دوباره سر بلند کرده چهره‌ای
 زشت خود را نشان داده است این جنگ بی پایان
 باطنی که در ابتداء انعکاس جنگهای خارج بوده امروز
 بعکس منبع و منشاء آن جنگها است، طرز فکر هر کس

این شده که گناه جزئی از فطرت اوست ولی فطرت دشمنان او سراسر گناه و معصیت است لااقل عقیده علمای قدیم علم اخلاق چنین است، باین ترتیب روحی که با خود در جنگ و جدال است نمیتواند در صلح و آشتی باشد و جنگهای خارج باید ادامه یابد تا جنگ حقیقی را که در درون ما برپاست ازسایرین پنهان کند باین دلایل جنگ انسان با نفس خویش جنگیست که در پایان دورهء تکامل انسانی در درجه اول اهمیت قرار دارد. هر قسم جنگی باید باهماهنگی و سازش پایان پذیرد. مبارزه باطبیعت خارج بهنسبتی که انسان باسرار طبیعت پی برده و بنابراین توانسته است با آن همکاری کند بهم آهنگی و سازش تبدیل یافته است، مبارزهء انسان با انسان تاوقتیکه ممکن نبود غذای مناسب کافی برای هم فراهم شود محملی داشت ولی زمانی که تسخیر طبیعت امکان تغذیه هرکسی را فراهم نموده و ترقی صنعت همکاریهای بزرگ را مفید و سودمند ساخته است مبارزه انسان با هموعان خود مبارزه ای کهنه و برافتاده ای است و باید بوحدت سیاسی و اقتصادی همانطوریکه طرفداران دولت واحد جهانی طالب آن هستند منتهی شود باین وسیله ممکن است

هم آهنگی و سازش مستقر نخواهد شد مگر اینکه انسان موفق شود در درون خود نیز هم آهنگی و سازش حقیقی بوجود آورد و دیگر قسمتی از وجود خود را دشمنی که باید آنرا نابود کند نشمارد. حقا " استدلال برتر - اندراسل در مورد مبارزات بشر مخصوصا "پیکارانسان با نفس که در منطق دین جهاد اکبر تلقی میشود از هر جهت قابل توجه است، بدیهیست تمام افتخارات معنوی و اخلاقی انسان و هرگونه تجلیات عقلی بشر محصول و مولود موفقیت در این پیکار و جهاد درونی میباشد و هر نوع رجحان و برتری افراد انسان با این معیار سنجیده میشود هر اندازه انسان در این مسیر و مدارج تکامل پیش برود و بهر درجه که وی در برابر طوفانهای تمایلات شهوی و امواج بنیانکن هواهای نفسانی مقاومت و پایداری نشان دهد بهمان مقیاس امتیاز معنوی آن بارزتر وجهش فکری آن خلاقت خواهد بود. وانگهی عظمت و بزرگی انبیاء و اولیاء حق بیشتر در نحوه تسلط آنها بر نفس اماره و غلبه شان بر قوای متمرّد و نیروهای مخرب بدن مربوط است و این موضوع لیاقت و مقام رهبری آنها را در هدایت افکار و ارشاد نسلهای انسانی روشن و مسلم میدارد. و شخصیت

الهام بخش علوی که در این ابیات مولوی انعکاس دارد
 بخشی از پیروزی مهم مولا را در مبارزه با نفس و
 تمایلات بدنی نشان میدهد، ملاحظه کنید حضرت
 علی که قهرمان سلحشور و رحل شجاع و بردلی بود
 با یکجهان قدرت و نیرو بر دشمن قوی و متجاوز چیره
 میشود و حریف باکمال سی ادسی آب دهان صورت مولا
 میاندازد و بجای اینکه علی از این توهین ناراحت
 شده با ضربه شمشیر رودنه کار حریف را بسازد، بپا
 خاسته با وسعت روح و منابع حله این صحنه توهین
 آمیز را در خود هضم میکند و با قیافه ملکوتی و هاله
 از نور ولایت خودش را بوی عرضه میدارد، مرد مبارز
 در قبال بزرگواری و عظمت خیره کننده حضرت مولا
 مستحیل گردیده کاملاً "ماهیت اخلاقی و عقیده اش
 عوض میشود و زبان حالش اینست. گفت نخم حفا
 میکاشتم - من ترا نوع دگر پنداشتم، من غلام موج
 آن دریای نور % کو چنین گوهر را در ظهور،
 و سرانجام این جریان عبرت آمیز باصلاح و هدایت
 منتهی شده مرد مشرک در کانون مکتب اسلام و حریم
 دین و توحید روشن میگردد، در هر صورت حضرت
 علی با شمشیر حلم که در مواردی لامعتر و برنده تراز

شمشیر آهن است درخت شرک را از دل آن مرد
منحرف قطع نموده نهال یکتاپرستی و فضیلت را در
وجودش کاشت آری . تیغِ حلم از آهن تیزتر . بل ز صد
لشکر زفرانگیزتر .



پرده‌ای از راز آفرینش

کنت کنزا "مخفیا" فاجبت ان
اعرف فخلقت الحلق لکی اعرف
— حدیث قدسی

کل عالم را سیو دان ایپسر
کان بود از لطف و خوبی تا بسر
قطره از دجلهء خوبی اوست
کان نمی‌گنجد ز پیری زیر پست
گنج مخفی بد پیری چاک کرد
خاک را تابانتر از افلاک کرد
آسمانها و زمین یک سبب دان
کز درخت قدرت حق شد عیان
تو چو کرمی در میان سب در
از درخت و باغبانی بیخبر

را وجود و فلسفه آفرینش بقدری غامض و پیچیده است که مغزهای متفکر علمی و فلسفی پس از سال‌ها رنج تحقیق و پژوهش در حل معضلات خلقت و عالم هستی جز بهت و حیرت و نادانی نصیبی نداشتند، و شعر عمیق شاعر و عارف شیرازی که میگوید، کس ندانست که منزلگه مقصود کجا است. آنقدر هست که بانگ جرسی می‌آید.

تعبیر روشنی از عدم وصول بحقیقت وجود و درک مفاهیم عالم می‌باشد، با آنکه منطق و فلسفه بشری قادر نیست بعمق مسائل آفرینش پی برده راه فاطعی در تحلیل و تفهیم مطالب مشکل آن ارائه دهد، مع‌هذا هیچ داستانی برای انسان شیرین‌تر و دلپذیرتر از این نیست که از حقیقت عالم آگاه شود و بداند که ۱- آیا همه این عالم با وسعت بی‌انتها و مخلوقات بیشمار که هر کدام در یکجا و دارای یکنوع قوه و انرژی است تحت یک اراده و یک قدرت برپاست، آیا یک مشیت سراسر این گیتی بی‌پایان را بیکدیگر مربوط و پیوسته ساخته و آن مشیت عظیم و لایتناهی چیست؟ ۲- آیا وسعت عالم چقدر و عرضش چه اندازه است؟ ۳- عالم از کی پیدا شده و تا کی خواهد بود آیا

همیشه بهمین صورت است یا این صورت بهم میخورد
باز بصورت دیگری درمیآید؟ ۴ - جهان از چه پیدا
شده و چگونه باین صورت‌های گوناگون درآمده است؟
۵ - آیا مایه و ماده مخلوقات مختلف دراصل یک چیز
است یا هرکدام از یکنوع ماده بظهور آمده‌اند؟ اگر
ماده همه یکیست پس این اختلاف از کجا پیداگشته
و چرا هریک از موجودات گیتی دارای یک ماهیت و
یک اثر مخالف و اثر دیگری شده است؟

مسائل فوق موضوع فلسفه قدیم و جدید خاور و
باختر را تشکیل میدهند از روزیکه بشر پیدا شده‌این
افکار در دماغش بوده از راه عقل و فکر از مجرای حس
و تجربه از طریق وهم و خیال و بیداری در کشف‌این
اسرار مجاهدات پیگیری داشته است و شماره حکما و
فلاسفهایکه در این مسیر گام برداشته و آثاریکه در این
موضوعات برشته تحریر درآورده‌اند خیلی زیاد است
ولی نتیجه مساعی و زحماتشان در این جمله خلاصه
میشود () (نمیتوانیم بفهمیم) و یا نمیدانیم حقیقت
اشیاء چیست " البته باید دانست که کلمه نمیدانیم
که آنها میگویند باواژه نمیدانیم که باقی مردم میگویند
خیلی تفاوت دارد باقی مردم از باب اینکه هیچ

ندانسته‌اند گمان میکنند اسرار عالم فهمیدنی است
 میگویند نمیدانیم لیکن فلاسفه چون عظمت و بیکرانی
 عالم را دریافته‌اند و فهمیده‌اند که این عنقا شکارشدنی
 نیست میگویند نمیدانیم. از محقق تا مقلد نرقها است
 و نیز تمام فلاسفه متفق القولند که ماده، همه موجودات
 و اصل ثابتی که در تمام مخلوقات محفوظ است و
 بصورت‌های گوناگون درآمده یک ماده و یک اصل است
 این ماده نخستین یا هیولای اولیه (بعقیده بعضی از
 حکما) نمیتوانیم ببینیم و نمیتوانیم لمس کنیم آنچه
 می‌بینیم، می‌شنویم می‌بوئیم، لمس میکنیم، همه
 لباسها و پوششهای ماده است، آب، خاک، هوا،
 درختان، جانوران، نورماه، آفتاب، ستارگان و کلیه
 رنگها و شکلهای لباسهایی هستند که بر اندام ماده
 پوشیده شده و ماده در پوشاک این صورتهای برای ما
 ظاهر و محسوس و قابل ادراک میگردد و هرگاه ماده را
 از همه این پوششهای عریان و برهنه سازیم بهیچ وجه
 برای ما قابل حس نخواهد بود با این حال وجود آن
 قطعی است. زیرا وقتی که پیراهن گیاه یا قبای حیوان
 یا جامه معدن را می‌دیریم و این نقابها را از چهره ماده
 بر میداریم، می‌فهمیم که در زیر همه این روپوش‌هایک

پیکر بی شکل نهفته است و در تمام این نقش و نگارها
یک رخسار بیرنگ پنهان است .

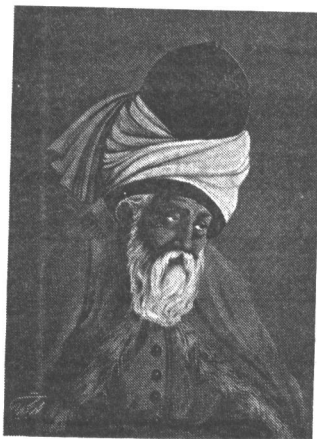
بعبارت دیگر دو موجودیکه با هم مختلف و
متباینند ، مانند زغال سنگ و الماس ، فرضاً " سبزی و
آهن مثلاً " آنها را میگیریم و تجزیه میکنیم می بینیم
همه در یک اصل با هم جمع میشوند تا وقتی که صورت
سنگ و صورت الماس و پوشاک سبزی و پوشاک آهن
بحال خود باقی است اینها هر کدام با دیگری مابین
و دارای آثار مختص بخود میباشد همینکه این صورتها
را بهم میزنیم یعنی ذغال سنگ و الماسی ، سبزی و
آهن را تجزیه مینمائیم آثار مخصوص آنها از بین میرود
و در همه آنها یک چیز باقی می ماند که از آن تعبیر
به کلمه (ماده) که واقعیت عینی و خارجی دارد میشود .
و اینکه مادهء نخستین چیست و چه مراحل را پیموده
تا بصورت اجسام مفرده (عناصر) درآمده و از ترکیب
عناصر مفرده چگونه جهان متکثر و اشیاء متنوع بوجود
آمده اند و مخصوصاً " نخستین جهش آفرینش بچه
شکلی تجلی نموده است از مباحث مشکل علم و دانش
انسان بشمار می آید ، متفکرین بلند پایه بشری راجع
بمسائل خلقت و توضیح مواد آفرینش تحقیقات ارزنده

نمودند که بنوبه خود قابل توجهت، بویژه بعضی از
 عناصر ژرف بین و روشن ضمیر که با پرتو خیره کننده^۶
 عرفان و اشراق نظریاتی اظهار داشته اند که از هر جهت
 مستند و قاطع شناخته میشود کما اینکه جلال الدین
 محمد بلخی در این ابیات پر معرثنوی درباره وجود
 و جریان آفرینش جهان بینی را مطرح میکند که با آخرین
 نظریات علوم جدید قابل انطباق است مولوی این
 مفهوم عالی و غامض را که جهان با وضع عحییی از
 مرحله تراکم و بساطت، متکثر و متنوع گردیده در
 مظاهر گوناگون و صور و اشکال زیبا گسترش یافته است
 بیان میدارد، و اتفاقاً "این فرضیه بدیع عرفانی با
 تصویر دقیق علمی یکی از محققین معاصر که دیلا"
 خلاصه آن ذکر میشود مشابهت دارد. دیرزمانی پیش
 سیمای جهان صاف و بی تشخیص بود آنجا که اینک
 کهکشان راه کعبه سینه آسمان را منور ساخته و زمانی
 که ظلمتی ژرف و عظیم و خاموش پرده کشیده بود،
 ماده در هیئت اتمها و ذرات، بگونه دقیقی که از
 بسیاری رقت بدیده نمی آمد فضا را پر ساخته بود،
 مقدار اتمی که ما اکنون با هر دمی فرو می بریم، در
 آن زمان در فضائی بحجم ده بلیون میل مربع، یعنی

حجمی سی برابر بزرگتر از سراسر اقیانوسهای جهان
 گسترده بود نشان ناچیزی از جوهر جسمانی در خلاء
 لایتناهی، نه ستاره بود که ظلمت آسمان را بانور خود
 منور سازد و نه منظری تابناک یا افق یا صورتی آسمانی
 که بر پهنه فضا نقشی پدید آورد هیچ چیزی دیده را
 نمی نواخت، هیچ چیز از جای نمی جنبید، نه دیاری
 بود نه دیاری، چنین بود سیمای جهان در دهه بلوین
 سال پیش، آنگاه چیزی در فضا ریشه زد و بزرگ شدن
 آغاز کرد، ابری پدید آمده ابری که با ابرهای آسمان
 ما تفاوت بسیار داشت در مقایسه بآن، ابرهای ماسخت
 فشرده اند به صلابت سنگ اند اما آن ابر برقت و تنگی
 آهی بود، اما نه برقت و سبکی پیشین، در آن جنبشی
 بود آهسته آهسته ذرات ماده گوئی بسایقه غریزه های
 درتوده بیجان بسوی هم رانده شدند جنبیدند،
 تراکم یافتند تاریکی خط خورد، روشنی ها پدیدار
 گشتند، جنبش گرایش ماده بسوی سازمانهای حیات
 شامل سه مرحله و جریان است مرحله نخستین این
 جریان و فرایند پیدایش ماده است. مرحله دوم جریان
 پیدایش حیات است. جریان سوم پیدایش آدمیان،
 ما در مرحله سوم تطور قرار دادیم. در مرحله ما ماده

بصورت جدید و بیسابقه جلوه‌گر میشود ما سرآغاز
 مرحله سوم هستیم ما رو به آینده داریم جهانی دیگر
 در پیش است، سلسله‌ای بس طولانی از توالی قرون
 و اعصار که هنوز برای بالنده‌گی و تکامل کیهان مورد
 استفاده قرار نگرفته است برای آینده‌ای که در پیش
 است کسی را اندیشه‌پیشگوئی نیست. چه کسی می‌توانست
 پیشگوئی کند که از آن ابر نخستین، از آن ماده خام
 بدون شکل چنین چیزها پدید خواهد آمد. چه کسی
 میتواندست پیدایش‌سحابیه‌های مارپیچ‌آمده، لاله‌های
 و هاله‌های زحل، زمین، شهابها و آوای تند را در
 آسمان پیش‌بینی کند صورت‌حیات موجودات ذره‌بینی
 و پائینتر از ذره‌بینی را در فراضنای اقیانوس‌سها در نظر
 بگیرد و صدها مسائل دیگر که روز بروز ابهام و غموض
 آن راجع بآفرینش جهان و فلسفه خلقت بیشتر میشود
 مخصوصاً "موضوع اولین انفجار در عالم وجود که از
 مشکلترین مباحث بوده عقاید و آراء مختلف در آن
 وجود دارد، بعضی از احتمالات علمی اینست که از
 موقع انفجار قطعه جهان طبیعت تاکنون میان ۲ و ۶
 میلیارد سال است، دیگری گوید عمر عالم هزار و
 هفتصد و پنجاه میلیون سال میباشد، دانشمند دیگر

اظهار داشته است که امتداد عمر جهان بیشتر از دو هزار میلیون سال است. و متفکرین دیگر عقیده دارند که عمر جهان میان ۵ و ۱۰ میلیارد باید باشد و تحقیقات علمای زیست‌شناسی معاصر و بموازی آن نظریات فیزیک کیهانی در زمینه فوق تعریف گسترده و جامعتری را ارائه میدهند ولی هنوز نظر قاطعی که بتوان بر آن تکیه کرد ابراز نشده است در اینجا باید گفت نظریه مولوی در بارهٔ خلقت و آفرینش جهان بسیار بدیع و قابل ملاحظه است اگر مفاهیم عالیه‌این اشعار را با امعان نظر بررسی نمائیم روشن بینی صائب و خلاقیت ذهن مولوی در توجیه مسائل غامض خلقت روشن میگردد.



انسان الگو و نمونه جامع عالم است

لقد خلقنا الانسان في احسن
تقويم - قرآن کریم

من آن بحر که در ظرف آمده‌استم
من آن قطره که در حرف آمده‌استم
(از باباطاهر)

گر بصورت عالم اصغر توئی
پس بمعنی عالم اکبر توئی
ظاهرا " آن شاخ اصل میوه است
باطنا " بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل امید و ثمر
کبی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس بمعنی آن شجر از میوه زاد
گر بصورت از شجر بودش نهاد

مصطفی زین گفت کادم و انبیاء
 خلف من باشند در زیر لواء
 بهر این فرموده است آن دوفنون
 رمز بنحن الاخرون السابقون
 گر بصورت من ز آدم رادهام
 من بمعنی جد جد افتادهام
 کز برای من بدش سجده ملک
 وز پی من رفت تا هفتم فلک
 پس ز من زائید در معنی پدر
 پس ز میوه زاد در معنی شجر
 اول فکر آخر آمد در عمل
 خاصه فکری کو بود وصف ازل
 حاصل اندر یک زمان از آسمان
 میروود میاید ایدر کاروان
 دل بکعبه میروود در هر زمان
 جسم طبع دل بگیرد زامتان
 این دراز و کوتهی مر جسم راست
 چه دراز و کوتهی آنجاکه خداست
 چون خدا مر جسم را تبدیل کرد
 رفتش بی فرسخ و بی میل کرد

انسان مجموعه اسرار آفرینش و نمونه از دقایق و لطائف دنیای کبیر است هر قدر در عظمت و جامعیت انسان بحث کنیم و هرا اندازه از مدارج فهم و خلاقیت مغز این موجود عجیب که روز بروز شگفتیهای وجودش زیادتر میشود بیشتر پژوهش نمائیم بهمان مقیاس نارسائی دانش انسان شناسی ما روشنتر خواهد گردید، جمله ارزنده و عمیق (من عرف نفسه فقد عرف ربه) بهترین دلیل ما در بیان این حقیقت غامض است و تعریف جامع مولوی که در خلال این شعر سروده است بصورت عالم اصغر نوئی پس بمعنی عالم اکبر توئی کاملاً " موقعیت عظیم انسان را در صحنه جهان خلقت بازگو مینماید و با طرز بدیعی جهات تکامل معنوی و ژرفای اندیشه وی را نشان میدهد . قطعی است اگر انسان از مسیر کمال و فضیلت منحرف نشده از منابع لایزال که طبیعت و خداوند در وجودش ذخیره نموده است حداکثر استفاده را بنماید ، گسترش فکر و تجلی امواج مغز آن در شئون هستی و مظاهر طبیعت عمیقتر و وسیعتر است ، امروز ، علوم معاصر از چند نظر انسان را مورد مطالعه قرار میدهند . از نظر بیولوژی که در آن خواص حیاتی و از اجزاء و اعضای ساختمان و

دستگاههای مختلف بدن بحث میکند. از نظر علم فیزیولوژی (علم وظائف الاعضاء؟ از طرز کار اعضاء و سازمانهای پیکر و رابطه آنها با یکدیگر و وظیفه هر کدام گفتگو میشود. از نظر روانشناسی کیفیات مختلف روانی و قوانین آنها و نحوه فعالیت مراکز مغز و مجاری ادراکات انسان مطرح میگردد. و از لحاظ جامعه شناسی از پدیدههای فردی و اجتماعی و مکتسبات انسان از کانونهای اجتماع بررسی میشود. و با همه تحقیقات گوناگون که در این زمینه بعمل میآید هنوز هم پرده ابهام از ماهیت مرموز بشر برداشته نشده است و بقول الکسیس، کارل دانشمند و فیزیولوژیست نامی جهان، انسان برای همیشه موجود ناشناخته باقی خواهد ماند. فیلسوف و ریاضی دان فرانسوی پاسکال راجع بمقام شامخ انسان قطعه معروفی دارد بنام (دوبینهایت) که ذکر آن از جهت اهمیت موضوع در اینجا لازمست، دانشمند مشارالیه دو جهان یا دو دستگاه را روبروی هم میگذارد و انسان را وسط آن قرار میدهد، دنیائیکه از ورای تلسکوپ دیده میشود و بی نهایت بزرگ است (∞) و دنیائیکه زیر میکروسکوپ دیده میشود و بی نهایت کوچک است (0) در هر دو جهان مظاهر کثرت،

قدرت ، دقت و عظمت می بیند و نسبت بهرد و اعجاب
 و تحسین میکند ولی انسان را هم که در میان آن دو
 قرار دارد و علم تا حدی بهرد و بی نهایت دسترسی
 پیدا کرده است بچشم عظمت نگریسته در برابر مقام
 انسانیت سرفروود می آورد بعبارت دیگر نظر پاسکال
 اینست که انسان وسط دو بینهایت بزرگ و کوچک قرار
 دارد یعنی انسان در عین حال بین نهایت بزرگ و بی
 نهایت کوچک است ، اما قرآن خیلی قبل از ظهور
 پاسکال چیزی شبیه بقطعه پاسکال بعالم اسلام تعلیم
 داده است چیزیکه یکی از تضادهای ظاهری قرآن است
 بموجب آن باید انسان را دارای این امتیاز بزرگ
 بدانیم که بی نهایت کوچک و بی نهایت بزرگ است
 باین معنی که قرآن در آن واحد دو حالت و دو عقیده
 را بما القا میکند ، از یک طرف خود را فوق العاده ناتوان
 و ناچیز تا سرحد هیچ بدانیم و از طرف دیگر آمال و
 افکار و اعمال پست را رها کرده خواهان و شایان و عمل
 کنند برای رسیدن بمقام و مراتب بی نهایت بالا باشیم .
 البته در قرآن هیچگاه به اصطلاحات علمی امروزی
 بی نهایت بزرگ (۵۵) و بینهایت کوچک (۶) بر
 نمی خوریم و فورمولهای ریاضی داده نشده قرآن

تعبیرهای مخصوص بخود دارد، عبارت و اصطلاحاتی که در عین سادگی و فهم رس عوام و عمومی بودن مفهوم (ع) و (۵۵) را بطور محسوس و به بهترین وجه بیان میکند برای نمونه آیاتیکه از بی نهایت بزرگ و بینهایت کوچک حکایت میکند ذکر میکنیم. دستور سجده که از ارکان نماز است در واقع محو شدن و محو کردن خود است و ذکر سجده (سبحان ربی الاعلی) و همچنین دعای (یا من لیس له الدنیا والاخره ارحم من لیس له الدنیا والاخره) و آیه (الیس فی جهنم مشوی للمتکبرین) و آیه ان الله لایحب کل مختال مخور) و نیز آیه یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله) در همه مفهوم بی نهایت کوچک شمردن تحلی دارد و کلمه الله اکبر مفهوم بینهایت بزرگ را میرساند - هو الاول والاخر (بینهایت در زمان) والظاهر والباطن (بینهایت در حالات و فواصل) انه علی کل شیء قدیر (بینهایت در دارائی) بطوریکه ملاحظه میفرمائید در خلال آیات فوق مفهوم بینهایت بزرگ باضوح تمام خوانده میشود. ولی قرآن مانند پاسکال انسان را در وسط دو جهان بینهایت قرار نمیدهد و تحسین خالی نمیکند برای عبور دادن انسان (ع) و سیر دادن او

بمراتب (۵۵) الٰهی از یکطرف و سرازیر کردن (۵۵) بجانب (ع) پل میسازد دینکه بما دستور میدهد خود را در برابر جهان خلقت و خالق موجود ناچیز بینهایت کوچک بدانیم برای آنست که میخواهد ما را بینهایت بزرگ کند باری این بشری که طبق منطق قرآن دارای امکانات (۵۵) و آینده پایان ناپذیر است و به تائید تاریخ و تمدن هریک سیر تصاعدی عجیب روبه (۵۵) می رود چنین سرمایه و امکان را از کجا آورده است ؟ شک نیست که سرمایه و امکانات بینهایت نه در یک گیاه وجود دارد و نه در حیوان ، نه حتی در مواد و انرژیهای که بشردر استخدام میگیرد در عالم محسوسات فقط انسان است که چنین استعداد را دارد و اینکه حضرت علی میفرماید - اتزعم انک حرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر - اشاره به استعداد سرشار و امکانات وسیع انسان در قبال (۵۵) است . در دعای کمیل آنجا ضمن اقرار و تذکار به (ع) بودن (۵۵) را ارائه میدهد (اغفر لمن لایملک الا الدعا فانک فعال لماتشاء - یا من اسمہ دواء و ذکره شفا ارحم من راس ماله الرجاء - دعا و رجاء . یعنی خواستن و آرزو و امید . اینست مایملک اصلی انسان و سرمایه اکتساب

و درآمدهای او بقول حضرت مولا خواستن و بنا بضرب المثل معروف که روی تجربه بنا شده است توانستن است و امیدواری مبداء و متکاء برای خواستن و حرکت کردن است در این دعا در سطر اول حضرت علی دو بینهایت را که طرفین معادله است بزبان میآورد. انسان ضعیف که بعقیده او صاحب چیزی جز دعا و آرزو نیست و خدا قادر بر هر چه خواهد می باشد در سطر دوم باز مقابله آن دو بینهایت است با اشاره به سرمایه نفیس انسانیت. آنچه حیوانات و سایر موجودات ندارند همین دلخواه و دعائی است که ناشی از خود او باشد. ملاحظه کنید همه چیز انسان محدود و معین است وزن و حجم و ابعاد بدن، دید چشم، برد شنوائی، زور و بازو، ظرفیت شکم و قدرت تولید مثل ... اما یک چیز انسان (۵۵) است آرزوی او و خواسته های او حدیقف ندارد، عبارت دیگر موج اندیشه و مظاهر روح لایتناهی بوده ماورای افق ها و کرانه های وجود دامن میگسترند،

حد جسمت یک دوگز خود بیش نیست
جان تو تا آسمان جولا نکنی است

تا بغداد و سمرقند ای همام
 روح را اندر تصور نیم گام
 آتشی کاول ز آهن سیجهد
 او قدم بس سست دروی مینهد
 دایه‌اش پنبه است اول لیک‌اخیر
 میرساند شعله را او تا ایشر
 در پناه پنبه و کبریتها
 شعله نورش برآید تا تاسها
 بارنامه روح حیوانیست این
 پیشتر آ روح انسانی بین
 بعد از انت جان احمد لب‌گزد
 جبریل از بیم او واپس خزد

و نظر باین جامعیت و تجلیات نامحدود فکر و
 اندیشه انسان است که وی را فهرست متراکم جهان و
 اعجوبه عالم خلقت میگویند و معتقدند آنچه در
 کائنات و صحنه خلقت وجود دارد نمونه از آن در وجود
 انسان ذخیره شده است و بعضی از ژرف‌اندیشان شرق
 و مغزهای روشن‌بین مانند مولوی - رومی - بلخی و
 شیخ عطار که بادید وسیع و جهان‌بینی عمیق و مترقی

انسان و جهان و روابطشان را از نظر مابها الاشتراک
وجودی مطالعه کرده‌اند، انسان را بخاطر وسعت معز
و درک مفاهیم عالیه خلقت و مقام جمع الجمعی وی
خلاصه و نتیجه عالم هستی تلقی مینمایند و گاهی
این جهش نبوغ و دریافت در زمینه مسائل انسان
شناسی و جهان یابی بقدری وسیع و قابل ملاحظه
است که از غایت اتصال و ارتباط بمبادی عالیه وجود
میگوید،

جهان انسان شد و انسان جهانی
ازین پاکیزه‌تر نبود بیانی



دریافت مولوی نسبت بمحیط بهت آور
هسته و دنیای اسرارآمیز اتم

زهر یک ذره خورشیدی هویدا است
زهر یک قطره دریائی روان است
اگر یک ذره را دل بر شکافی
ببینی تا که اندروی چه جانست
(شیخ عطار)

دل هر ذره را که شکافی
آفتابش در میان بینی
(هاتف اصفهانی)
صد هزاران مرد پنهان در یکی
صد کمان و تیر درج ناوکی

صد هزاران مرد پنهان در یکی
صد کمان و تیر درج ناوکی

مادمیست آذر میت فتنه‌ای
 صد هزاران خیر من اندر حُسنه ای
 آفتابی در یکی ذره نهان
 ناگهان آن ذره بگشاید دهان
 ذره ذره گردد افلاک و زمین
 پیش این خورشید چو جست از کمین
 ای هزاران جبرئیل اندر بشر
 ای مسیحائی نهان در جوف خر
 ای کلیم الله نهان اندر نمد
 واقعت از خوف ورست از نیکو بود
 ای حبیب الله نهان در غار تن
 گنج ربای نهان در غار تن
 ای هزاران کعبه پنهان در کپس
 ای غلط انداز عفریت و بلیس
 سجده گاه لامکانی در مکان
 مر بلیسان را ز تو ویران دکان
 که چرا من سجده‌ء این طین کنم
 صورتی دون را لقب چون دین کنم
 نیست صورت چشم را نیکو بحال
 تا بینی شعشه نور جلال

طبع پرفیض و قریحه سرشار مولوی اینبار ما را
 بجهان بهت‌آور اتم و انرژی مخوف و متراکم هسته‌
 اشیاء آشنا می‌سازد و با پرتو اشراق و افاضات معنوی
 اسرار نهفته ذرات را مکشوف می‌دارد که اخیراً " فیزیک
 اتمی با آزمایشهای متعدد توانسته است بسازمان مرموز
 و عجیب اتم نفوذ پیدا کند، ما پیشرفت علوم تجربی
 را چه در رشته کشف مجهولات کره زمین و چه در زمینه
 تسخیر فضای کیهان با قاطعیت می‌پذیریم و معتقدیم
 اگر این دانشها در مجاری مفید و درستی بکار بیفتد
 همه مشکلات علمی و اقتصادی رفع گردیده مدینه
 ایده‌آلی و سعادت واقعی بشر تامین خواهد گردید،
 ولی از طرفی نیز بقدرت خارق‌العاده اشراق و الهامات
 معنوی ایمان داریم و میدانیم عرفا و مظاهر فیض با
 چشم قلب و دید باطن میتوانند عمق اشیاء و دل
 ذرات را مطالعه نمایند، هر قدر این قبیل پرتو افکنیهای
 عرفانی که تقریباً " بارقه از حقایق است بیشتر باشد
 دید آن عارف روشنتر و جهان‌بینی آن عمیقتر است
 برای مثال بررسی این اشعار مولوی که حاوی مهمترین
 مسائل فیزیک می‌باشد از هر جهت گفته ما را تأیید
 مینماید بطوریکه ملاحظه می‌فرمائید عارف مشارالیه

با وضوح تمام از تشکیلات اتم و انفجار مهیب آن سخن میگوید، چون موضوع اتم و مفاهیم آن از جالبترین فصول دانش عصر شمرده میشود برای اطلاع و آگاهی خوانندگان با ذوق شرحی در این زمینه مینگارم. کوچکترین موجودیکه تاکنون در دسترس علم بشر قرار گرفته، اتم و اجزای آن میباشد، اتم که از شگفت‌انگیزترین موجودات جهان آفرینش است بقدری ریز و کوچک می‌باشد که حتی با نیرومندترین میکروسکوپیهای الکترونی هم که موجودات را چندین هزار برابر بزرگ نشان میدهند قابل رؤیت نیست ولی تنها، محاسبات علمی و ریاضی و آثار گوناگون که ضمن آرمایشها روی شیشه‌های عکاسی و مانند آن ظاهر میشود، بشر را بوجود این موجود حیرت‌آور و پر قدرت هدایت نموده است، اتمها همان واحدها و مصالح ساختمان عظیم جهان ماده است که از بهم پیوستن آنها بطرزهای گوناگون اجسام و موجودات متنوع این جهان پدید آمده‌اند و بعبارت دیگر تمام اجسام و موجودات عالم طبیعت مجموعه‌ایست از اتمها، و یک جسم کوچک که بزحمت بچشم دیده میشود، در حقیقت از تراکم میلیونها اتم رویهم انباشته بوجود آمده است. اتم

نیز مانند بسیاری از حقایقی که بشر تدریجا "آنها را
 شناخته است، سیر تاریخی طولانی دارد و اتم‌شناسی
 از زمانهای بسیار پیش مورد توجه دانشمندان و متفکرین
 بوده است تا آنجا که تاریخ بما نشان میدهد ظاهرا "
 دمکریست (دیمقراطیس) نخستین کسی بود که نظریه
 ترکیب موجودات را از اجزای بسیار کوچک غیر قابل
 تجزیه یعنی اتم اظهار نموده است و قرن‌ها عقیده
 لایتجزا بودن ذرات در افکار و اندیشه‌های بشری نفوذ
 داشته اتم یا آخرین جزء تحلیلی جسم را حدیقف
 تعریف علمی میشناختند ولی در سال ۱۹۱۹ نخستین
 قدم برای شکستن اتم برداشته شد و دانشمندی بنام
 (رودر فورد) توانست برای اولین بار دل اتم (نشکن)
 را بشکافد و پس از وی نیز دامنه تحقیقات در باره
 اتم روز بروز وسیعتر شده و اتم‌شناسی وارد مرحله
 تازه‌ای گردید، ساختمان درونی اتم با آنهمه کوچکی
 دارای اجزاء متعددیست که عمده آنها سه قسمت زیر
 است که آنها را بمنزله ارکان اتم میشود معرفی کرد
 (پروتون) که دارای بار الکتریکی مثبت است (نوترون)
 که از نظر خاصیت الکتریکی خنثی است الکترون که
 دارای بار منفی بوده و گاهی بآن نگاتون گفته میشود.

این اجزای بینهایت ریز بطور شگفت‌انگیزی ساختمان
اتم را تشکیل داده‌اند باینترتیب که پروتون و نوترون
بطور اجتماع در مرکز قرار گرفته هسته اتم را تشکیل
میدهند و ذرات الکترون‌ها هم در فاصله‌های معینی
در اطراف هسته بسرعت سرسام‌آوری در گردشند و به
همین جهت سازمان اتم را بمنظومد شمسی تشبیه
کرده‌اند که هسته مرکزی در وسط و سیاره‌گان (الکترون‌ها)
در حول آن در گردش می‌باشند .

ابعاد اتم‌ها . اتم چیزی است که قطر آن ده
میلیونم میلیمتر است و قطر ذرات و اجزای تشکیل
دهندهٔ اتم برابر با $\frac{1}{10000000}$ قطر خود اتم یعنی
یکصد میلیاردم میلیمتر میباشد برای تقریب اذهان
مثالی ذکر میکنیم ، در یک سکه یکریالی توجه کنید ،
که در کلفتی آن میتوان ده میلیون اتم را رویهم قرار
داد ، در یک انگشتانه پراز هوا ۲۵ میلیارد میلیارد
اتم وجود دارد که اگر ۲۵ میلیارد اتم را پهلوی یکدیگر
قرار دهیم زنجیری ساخته میشود که میتواند ۶۰ بار
دور کرهٔ زمین بپیچد و در عین حال در درون اتم
فضای خالی و هولناک وجود دارد و برای تصویر این
فضای عجیب کافی است بدانیم که اگر قطر یک اتم را

یک کیلومتر فرض کنیم تنها یکمتر آن بوسیله هسته و پروتون اشغال شده و الکترونها در فاصله یک کیلومتری بدور هسته گردش میکنند و بقیه را یک فضای خالی تشکیل میدهد.

قسمت پر و اشغال شده اتمها نسبت به فضای خالی آنها بقدری ناچیز است مانند جرم کره خورشید در مقابل فضای وسیع میان آن و دورترین سیارات، و روی این حساب پیداست که قسمت مهم حجم اتم خلأ بوده و ماده اصلی بسیار کوچک است و بگفته (ژولیو) دانشمند معروف اگر فضای خالی میان اتمهای بدن یک انسان را از بین ببریم و تمام اجزای اتمهای آنرا بوسیله فشار فوق العاده بهم بچسبانیم همین بدن بقدری کوچک میشود که بزحمت میتوان آنرا مشاهده کرد و عجیبتر آنکه این جسم بسیار کوچک وزن اولیه خود را از دست نخواهد داد و با همین مقیاس اگر کره زمین را متراکم ساخته فضای خالی میان اتمهای آن را از بین ببرند در حجم مانند توپ فوتبالی میشود که تمام وزن اولیه خود را داراست و امروز علم فضا شناسی ثابت کرده است که اکثری از ستارگان فقط به صورت نوترون وجود دارند. اینک سطوری هم راجع

بنیروی فوق‌العاده اتم‌مینگاریم . هسته اتم که از پروتون و نوترون تشکیل یافته است دارای یک‌نیروی فوق‌العاده عظیمی میباشد که در دل هسته نهفته است و عبارت صحیحتر این ذرات چیزی جز (نیرووانرژی متراکم) نیستند لذا وقتی این نیرو از هسته اتم آزاد میشود تولید یک انرژی عظیم می‌کند که آثار خارق‌العاده بوجود می‌آورد . ولی با اینهمه این نیروی بزرگ بطور اسرارآمیزی در درون ذرات بی‌نهایت کوچک هسته اتم مهار شده و آزاد کردن آن باین سادگی و آسانی هم امکان‌پذیر نیست بلکه برای این منظور احتیاج به ماشینهای عظیم الکتریکی دارد حال اگر این نیروی مخوف زنجیر خود را پاره کرده اتم را منفجر سازد چه خطرات هول‌انگیز و ضایعات جبران‌ناپذیر ببار خواهد آورد . یک نمونه از نیروی اتم همان قدرت عجیب و سهمگین بمبهای آتشزای اتمی است که از انفجار اتم و آزاد کردن انرژی تولید میگردد .

نخستین آزمایشی که برای انفجار بمب اتمی بعمل آمد در سال ۱۹۴۵ در صحرای بی‌آب و علف مکزیک بود که غوغای عجیبی برآه‌انداخت . دانشمندان اتمی یک بمب کوچک اتمی را با ترتیبات و وسایل

مخصوصی در بالای برج سنگین فولادی نصب کرده و از فاصله دور آنرا منفجر کردند و در اثر انفجار مزبور برق و صدای عظیمی برخاست و ابری با ارتفاع ۱۲ کیلومتر بشکل قارچ از آن متصاعد گردید، شدت انفجار بقدری بود که وقتی دانشمندان محل آزمایش را پس از انفجار بررسی کردند مشاهده نمودند که برج فولادی ذوب شده و در اثر حرارت فوق العاده تبخیر و بکلی از بین رفته است در همین سال دو بمب اتمی (البته از نوع کوچک) در جنگ ژاپون از طرف امریکاییها پیکار رفت که یکی از آن دورا روی شهر (هیروشیما) و دیگری را سه روز بعد بر شهر (ناکازاکی) پرتاب نمودند که متأسفانه هر دو شهر مبدل بویرانه گردیده آثار حیات و هرگونه مناظر عالییه و مظاهر زیبای صنعتی و هنری آنها از میان رفت و هزاران نفر در حین انفجار مردند و تعدادی هم که باقی ماندند همه مبتلا به بیماریهای ناشی از تشعشع مواد رادیواکتیو بوده هر لحظه باقیافه زشت و هولناک مرگ و نابودی روبرو هستند، این صحنه فجیع و دهشت آوری که انفجار دو بمب اتم در هیروشیما و ناکازاکی بوجود آورد بیدار باشی است بملل بشری که اگر این سلاح مخوف تحت کنترل دقیق بین المللی

قرار نگیرد بدبختیهای عظیمی بظهور خواهد رسید. متخصصین فنی میگویند هنگامیکه بمب منفجر میشود مانند این است که پاره‌ای از خورشید جدا شده و بشکل یک کره آتشین بچشم میخورد و حرارت وسط این کره آتشین در حدود دو میلیون درجه است که مواد مذابی در درون آن نهفته است موقعیکه این حرارت آزاد میشود موج عجیبی ایجاد میکند چنانکه بمب پنجم را که در ریر دریا در (بیکنی) منفجر کردند عمودی از آب در عرض دوسه دقیقه دوهزار متر بالا رفت و مقدار زیادی از آن عمود بشکل سایبانی درآمد، سپس قوه جاذبه آن را پائین آورد، این موجیکه بمب اتم بوجود می‌آورد گاهی سرعت بادیکه از این موج پیدا میشود در هر ساعت از ۵۰۰ میل تا ۱۰۰۰ میل سرعت دارد که بهر بنا و مکانی اصابت کند واژگون می‌سازد، اشعه از آن بوجود می‌آید که اجسام را درهم میکوبد و دیوارهاییکه بیش از یک متر باشند نمیتوانند در مقابل آن استقامت نمایند، این اشعه در بافتهای بدن تاثیر میکند و گلبولهای خون را ضعیف مینماید، خون منجمد نمیشود گرم هم نیست بلکه بدون اثر خارجی خون از میان رگهای داخل گوشت جاری میگردد

و یا اینکه از پوست خارج میشود چنانکه برای آن کارگر ژاپنی اتفاق افتاد بدیناله این خونریزی گلبولهای سفیدیکه با امراض بدن مبارزه میکنند از بین میروند و مریض پس از دو هفته از دنیا میرود، این آثار نابود کننده نتیجه انفجار بمبهای اتمی است در صورتیکه امریکا و شوروی بمبهای هیدروژنی در اختیار دارند که اقلاً "قدرت تخریبی و انرژی حاصله از آن هزار برابر بمب اتمی میباشد، رئیس کمیته نیروی اتمی امریکا میگوید یک بمب هیدروژنی میتواند شهری به بزرگی نیویورک را در یک آن نابود سازد، و چهارم بمب هیدروژنی که وزن هر کدام صد تن باشد میتواند موجودات ذیحیات زمین را از بین ببرد و پنجاه بمب هیدروژنی کافی است کره زمین را از لیست کرات دیگر حذف کند و اخیراً "دانشمندان در صدد درست کردن بمب نیتروژن و همچنین بمب جاذبه هستند که انفجاریکی از آنها بتنهائی کشورهای جهان را بصحاری مذاب تبدیل نموده مجاری حیات و زندگی را بکلی محو میسازد بنابراین اگر جنگ اتمی و هیدروژنی درگیرد و کشورهای مقتدر سلاحهای مخوف، هسته ای، را بکار ببرند قطعی است تمام مظاهر تمدن و صنعت و هرگونه مواهب

فضیلت و فرهنگ از میان رفته کره زمین بصورت وحشتکدهء غیرقابل زیست درخواهد آمد و اگر این نیروی عظیم درحفظ صلح و بالابردن سطح اقتصاد و زندگی بکار رود دنیا نمونه از بهشت برین شده مدینه ایده آلی و ساعات واقعی بشرتامین خواهد گردید، این شرحیکه راجع بنیروی عظیم اتمی و قدرت انرژی حاصله از آن ذکر گردید بیشتر برای اینست که بجهش معنوی و دریافت فکری مولوی بلخی آشنا بشویم و بدانیم هفت قرن قبل جرعه هائی از میانی علوم و دانش معاصر از قریحه فیاض وی تراوش کرده است .



خاتمه و اعتذار

با عنایت پروردگار و توجهات اولیاء حق این
وجیزه که بارقه از حقایق علمی و عرفانی بیش نیست
بپایان رسید. امید است خوانندگان بصیر و با هوش
این اثر ناچیز را که در تدوین و گردآوری آن از منابع
مختلف فکری و ذوقی تحمل رنج بعمل آمده است با
ژرف بینی آمیخته با اغماض و حسن نظر مطالعه فرمایند
و میدانم این شرح من از ابیات منتخب مثنوی بسیار
نارسا و ناقص است و ادعا نمیکنم که حق مطلب و
تحقیق را ادا کرده مفاهیم خلاق اندیشه این عارف
بلند پایه را توجیه نموده باشم،، و انگهی من عقیده
دارم تفسیر اشعار مثنوی و توضیح معانی غامض آن از
کارهای دلشوار علمی و عرفانی شمرده میشود و کمتر
کسی است که بتواند گوهرهای تابنده سخن را از دل

این اقیانوس علم و حکمت برون آورد ، معهذا با سرمایه
 کم و بضاعت مزجاء باین کار مبادرت ورزیده زشحاتی
 از منبع مواج فکر و جهان بینی عمیق مولوی را باریاب
 معرفت و صاحبان ذوق و هنر عرضه داشتم و یقین دارم
 محققین و نقادان ادب این روش را که بنظر بنده
 بهترین راه برای تفسیر و توجیه ابیات کتاب عمیق
 و پراج مثنوی میباشد توسعه و گسترش دهند و با پرتو
 از مواهب ذوق و اندیشه پرتوان شان مبانی آن را غنا
 و الهام بخشند .

